فردوسی و هومر

کامران جمالی

فردوسی و هومر

نوشتهٔ کامران جمالی

انتشارات اسپرک

فردوسی و هومر

نوشتهٔ کامران جمالی

طرح روی جلد : مرتضی ممیز

چاپ اول : ۱۳۶۸

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی : صنوبر

انتشارات اسپرك ـ تهران ـ صندوق پستی ۹۸۵ ـ ۱۳۱۴۵

● از راهنمائیهای دوستانه و بی‌دریغ استاد عبدالعلی دستغیب که بر من منت گذاشته و این کتاب را با حوصله خواندند و از دوستم اردشیر فرید مجتهدی که کتابخانه آلمانیش را سخاوتمندانه در اختیار من قرار داد سپاسگزارم.

● این اولین کار تحقیقی من است و به‌همین دلیل نمی‌تواند خالی از کاستیها و نارسائیها باشد. با امید اغماض همیشگی اساتید بزرگ این آب و خاک و راهنمائیهای کارآیندشان.

ک . ج

فهرست

حماسه و مقایسه ۷

خلاصهٔ ایلیاد، اودیسه و شاهنامهٔ اساطیری

خلاصهٔ ایلیاد ۲۹
خلاصهٔ اودیسه ۳۱
خلاصهٔ شاهنامهٔ اساطیری ۳۳

مختصری در بارهٔ حماسه‌های کامل العیار ۳۸

الف : فردوسی و هومر در حوزهٔ زیبائی‌شناسی

ایجاز ۴۷
تکرار یك تصویر شاعرانه ۵۶
اغراق و مبالغه ۵۸
رجزخوانی و جنگ تن به تن ۶۴
بدایت و متکامل بودن تصاویر ۸۳
مختصری راجع به هنرنمائیهای فردوسی ۸۷

ب : آراء و عقاید فردوسی و هومر

داد ۹۷
صلح‌دوستی ۱۰۷
انتقام ۱۱۳

پ : بررسی جداگانه و کوتاه سه اثر ۱۲۱

پیوستها

پیوست ۱ ۱۳۳
پیوست ۲ ۱۴۵
پیوست ۳ ۱۴۹
پیوست ۴ ۱۵۲
پیوست ۵ ۱۶۶

حماسه و مقایسه

آیا آثاری که در آنها انسان دارای قدرت فوق بشری است یا حیوانات افسانه‌ای نقشهای مهمی ایفامی کنند و به‌پیش ازتاریخ مکتوب تعلق دارد و خلاصه آن چیزی که آن را اساطیر می‌نامیم حقیقت دارد یا نه؟

اینکه عده‌ای به این نوع ادبیات بخندند (به ویژه در جوامعی که سطح دانش نازل ،و جهت بینش غیر معنوی است) چیزی از ارزش والای آن نمی‌کاهد . پیشروترین شاعران و دیگر هنرمندان حوزهٔ کلام در قرن بیستم از این افسانه‌ها تأثیر پذیرفته‌اند. ریتسوس شاعر پیشرو یونانی، سالواتوره کوازی مودو بزرگترین شاعر قرن بیستم ایتالیا و برندهٔ جایزهٔ نوبل سال ۱۹۵۹، آلبر کامو، سارتر و ... در اروپا و مهدی اخوان ثالث، احمد شاملو و نصرت رحمانی، شاعران ایرانی نیز درآثارشان اشاراتی به‌اساطیر رم ویونان و ایران دارند. در مورد راست یا دروغ بودن این شاهکارها چندمثال ذکر می کنیم و سپس مسأله را از زاویهٔ دیگری می‌سنجیم.

هاینریش شلیمن[1] باستانشناس بزرگ قرن نوزدهم که یکی از نوابغ زبان نیز بود، زبان یونانی را به عنوان شانزدهمین زبان فرا گرفت. سپس «ایلیاد» را به زبان اصلی خواند و شهر تروا را به کمك نشانه‌هائی که هومر ۳ هزار سال پیش دراسطورهٔ «ایلیاد» به‌دست داده بود از زیر خاك بیرون آورد. اما «دروغ» هائی آنچنان شاخدار در ایلیاد به چشم می‌خورد که‌خوانندهٔ «منطقی» درهمان سرود سوم‌خواندن کتاب‌را رهامی کند وترجیح‌می‌دهد به‌جای‌این کار، روزنامه‌بخواند. درآن سرود، نبرد پهلوان یونانی (منلاس) وتروائی (پاریس‌پسرپریام) اینگونه توصیف شده است:[2]

«منلاس شمشیر فروزان خود را برگرفت و آن را برافراشت وبربالای‌خود (کلاهخود) هماوردخویش‌ضربتی سخت فرود آورد، شمشیر سه یا چهار پاره شد وازدستش افتاد. منلاس ناله‌ای دردناك برکشید و برگنبد پهناور آسمان نگریست وفریادکرد: ای‌زئوس! خدائی‌ازتوبیدادگرترنیست (زئوس، خدای خدایان، مستقیماً وارد جنگ شده وبا قدرت فوق بشری خود شمشیر منلاس را شکسته است) ... و چون‌این‌سخنان‌را گفت‌خودرا به‌روی‌پسرپریام‌انداخت؛ پرچم اورا گرفت و اورا باخود به‌سوی‌یونانیان‌کشانید.بندی‌که از بافته‌ای‌گرانبها بود وخود (کلاهخود) را به‌زیرچانهٔ پاریس می‌بست، گلوی‌نازکش‌رامی‌فشردواوراخفه‌می کرد،ودریك‌دم

1– Heinrich Schliemann

۲– در نقل‌قول‌ها توضیحات داخل پرانتز ازماست.

بازمانده آتره (منلاس) به‌پیروزی جاودانی می‌رسید. اماونوس دختر زئوس همان‌دم متوجه شد و آن بند استوار راگسیخت؛ آنگاه دست پرخاشگر منلاس خود بند گسیخته را برگرفت و آن‌را باکوشش در بالای سر خود چرخاند و در میان مردم آخائی (یونان) انداخت. یاران وفادارش آن را برداشتند. آنگاه بار دیگر به‌سوی دشمن‌جست ودراین آرزومی‌سوخت که با زوبینی که داشت جان از او بستاند. اما آفرودیت (نام دیگرونوس) همچنان که درتوانائی‌خدایانست، پاریس را از زمین برداشت، ابری انبوه برگرد او پیچید و به‌کاخ این شاهزاده پروازگرفت و او را بر بستر زفاف که بوی خوش عطرآگین می‌داد جایگزین کرد.»[۱]

در ایلیاد صحنه‌های شگرفتر از این را هم می‌توان دید. مثلاً درسرودبیست ویکم‌رودخانهٔ «سکاماندر» باآشیل‌نبرد می‌کند وشکست می‌خورد، اما حقایقی هم در ایلیاد بود که براساس آن شهر تروا کشف شد.

انگلس درکتاب «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» برای اثبات عقاید علمی‌خود در زمینهٔ مسائل‌طرح شده‌درکتاب، ایلیاد واودیسه را از مراجع‌خودمی‌داندودرفصل‌چهارم کتاب که «تیرهٔیونانی»

۱ــ ایلیاد ترجمهٔ سعید نفیسی صفحات ۸۰ و ۸۱ ــ هر دو اثرهومر (ایلیاد واودیسه) که مورد استفاده ما است ترجمهٔ مرحوم سعید نفیسی است.

نام دارد به هردو اثر استناد می‌کند.[۱] همچنین در کتابهایی که در این زمینه پس از انگلس نوشته شد وجدیدترین داده‌های علوم را درخود گنجاند، بازهم برای مقطعی از تاریخ یونان مرجعی برتر از دو کتاب فوق یافت نشده است، از جمله تاریخ پرارزش ویل‌دورانت.

شرقشناس بزرگ چك «یان‌ریپکا» (متوفی به‌سال ۱۹۶۸) دربارهٔ شاهنامه می‌نویسد: «این اثر به راستی سند تاریخی بسیار ارزنده‌ای به شمار می‌رود که صرفنظر از پندارباقیها[۲] واستعاره‌های آن واقعیتهای‌مهم تاریخ‌وپیش‌از تاریخ، وهمچنین شکل‌گیری زندگی اجتماعی‌انسانهای نخستین را روشن می‌کند.»[۳] و سپس اشاره می‌کند:

«نوترین روشهای پژوهش برمبنای سندهای اقتصادی و اجتماعی بنیادگذاری شده‌اند؛ اگرچنین پژوهشهایی‌انجام گیرد آنگاه ثابت می‌شود که بررسی «شاهنامه» به‌عنوان یك منبع تاریخی تا چه اندازه برای دریافت چگونگی زندگی جوامع گذشتهٔ ایران سودمند است.»[۴]

این جملات را برای آنانی نقل کردیم که هر چیز را با منطق عادی می‌سنجند. امااصولاً دراسطوره‌ها به‌دنبال راست و دروغ گشتن کارعبثی است. اینکه چند درصد از اودیسه یا شاهنامه (قبل از تاریخ

۱ــ ر . ك . پیوست۲

۲ــ به‌نظر می‌رسد که در ترجمه اشتباهی رخ داده است. اگر کلمه «پندار بافی» به عنوان معادل Phantasy یا معادل Image به‌کار رفته است معادل درستی نیست و فکر نمی‌کنم «ریپکا» کلمه Illusion را به کار برده باشد.

۳ــ چیستا شماره‌های ۵و۶ صفحه ۳۹۱ . ۴ــ همان، صفحهٔ ۳۹۲.

مکتوب) راست‌است‌وچند درصد دروغ، سؤال بیهوده‌ای‌است.شاهنامه بیانگر نبرد نیروهای داد با بیداد است، نبرد خرد بـا جهل است و سرانجام روح نمادین نبرد ایرانی‌مغلوب با انیران غالب است. تاریخ مکتوب‌و رویدادهای واقعی‌برای حماسه‌سرا چیزی جزمواد خام‌نیست. شاعر درکارگاه خلاقیت ذهن خود روی این مواد کار می‌کند و بنابر هدفی که دارد هیأت حماسه را از این کارگاه بیرون می‌آورد. در خلق حماسه‌نسلهای مختلف سینه به‌سینه به‌کارهنری شاعر ـ که سرانجام‌شکل نهائی آن‌را به دست‌می‌دهد ـ کمك می‌کنند. هدف‌غائی، ارائه قهرمانی است‌که زیر سیطرهٔ سرنوشت‌که گهگاه او را به دوراهی نام و ننگ می‌رساند، باهمهٔ مخاطرات‌احتمالی، جادهٔ نام رابپیماید. حماسه‌واقعیت را بربلندای معنویت می‌نهد وآرمانها را در آن بازتاب می‌دهد.بیهوده نیست‌که حماسه همواره در روزگار شکست سروده می‌شود. ملتهای مغلوب بی‌آنکه تاریخ را تحریف کنند آن را در حماسه بازسازی می‌کنند که‌یکی ازبهترین نمونه‌های‌این‌نوع‌بازسازی سرود نیبلونگ‌ها (Das Nibelungenlied) حماسهٔ بزرگ‌ملت‌آلمان است.

ملتهای مغلوب پس از بازسازی تاریخ به شکل حماسه،آن رابه دست شاعری توانـا می‌سپارند تـا حماسه را بـه شعر درآورد وگاه خلاقیت‌حماسه‌سرا نیزدرشکل‌دادن حماسی‌تاریخ‌دخالت‌می‌کند. شاعر حماسی،قهرمانی و ایمان پهلوانان اساطیر را سرمشق زندگانی مردم زمانهٔ خود قرار می‌دهـد. حماسه‌سرا جابه‌جا بردوران گذشته حسرت می‌خورد و مردم زمانهٔ خود را پست‌تر وجبون‌تر ازآنان می‌داند:

«آنگاه «انه» سنگی راکه بسیارگران بودبرگرفت،

که دراین روزگار دوآدمیزاده زیر بار آن از پا درمی‌آیند، و بی‌آنکه رنج ببرد آن را در هوا گرداند، می‌رفت تا آن را به خود (کلاهخود) یا سپرآخیلوس (آشیل) بزند[۱].»

فردوسی نیز که موقعیت پر ازخفت و تحقیر ایرانی‌دوران خود را می‌بیند و رشتهٔ استیلای ترك و تازی را بر دست و پای خود حس می‌کند با اندوهی عمیق از گذشتگان اساطیری اینطور یاد می‌کند :

کـه گیتی به آغاز چون داشتند
که ایدون به‌ما خوار بگذاشتند.[۲]

این اندیشه در اودیسه به‌شکل‌دیگری بیان‌می‌شود:

«بسیار کم فرزنـدان همانند پـدرانند : بیشترشان بدترند؛ کم‌اند کسانی که هنرمندتر باشند.»[۳]

در دوران گذشته حیوانات‌خانگی‌از انسانهای همزمان اسطوره‌سرایان باوفاتر بودند.درسرود هفدهم‌ایلیاد اسبانی که ارابهٔ«پاتروکل» را می‌رانند در مرگ او می‌گریند[۴]. در اودیسه سگ اولیس صاحبش را پس ازبیست سال بی‌درنگ‌می‌شناسد و از هیجان این دیدارمجدد

۱ــ ایلیاد صفحهٔ ۵۳۱

۲ــ در چند مورد استثنائی از جمله این‌مورد ابیات شاهنامه‌ازحافظه نقل شده است. بقیهٔ ابیات از شاهنامهٔ چاپ مسکو و به ندرت از شاهنامهٔ ژول‌مول فرانسوی است . در مورد دوم تذکـر داده مـی‌شود و در مورد شاهنامهٔ چاپ مسکو به ذکر جلد و صفحه بسنده می‌شود.

۳ــ اودیسه صفحهٔ ۴۰

۴ــ ایلیاد صفحهٔ ۴۶۲

بلافاصله می‌میرد[۱]. رخش که قرار است یکی از بزرگترین قهرمانان شاهنامه گردد، از سوی فردوسی اینگونه توصیف می‌شود:

سیه چشم و بور ابرش و گاودم
سیه خایه و تند و پولاد سم
تنش پرنگار از کران تا کران
چو داغ گل سرخ بر زعفران[۲]

فردوسی دوربین تصاویر شاعرانه را از هیچ کجای رخش بی‌نصیب نمی‌گذارد. هنگامی که رستم بهای رخش را جویا می‌شود، چوپان ...

چنین داد پاسخ که گر رستمی
برو راست کن روی ایران زمی[۳]
مر این را بر و بوم ایران بهاست
بدین برتوخواهی جهان کرد راست.[۴]

بهای رخش خاك ایرانست و وظیفه‌اش «راست کردن جهان»: زدودن بیداد، برقرار کردن سلطهٔ خرد و گسترش صلح ودوستی. هنگامی که حیوانات اهلی شاهنامه چنین باشند واضح است انسانهای مثبت

۱ــ اودیسه صفحهٔ ۳۸۹
۲ــ شاهنامه جلد دوم صفحهٔ ۵۳
۳ــ زمی : مخفف زمین
۴ــ شاهنامه جلد دوم صفحهٔ ۵۴

آن دارای چه قلب بزرگ، بازوی نیرومند و مغز پاك اندیشی خواهند بود.

آشیل از ابتدای امر بر جوانمرگی خود واقف است، هکتور قهرمان تروا می‌داند که سرنوشت، سقوط تروا را به دست خدایان خودخواه و بوالهوس المپ رقم زده است. اما مردانه می‌جنگد و برادر بزدل و زنباره‌اش «پاریس» را سرزنش می‌کند. رستم می‌داند که اگر دست به‌بند اسفندیار ندهد در هرصورت سرنوشت شومی خواهد داشت که‌بهترین حالتش هلاك‌شدن به‌دست اسفندیار است. او نیزمانند قهرمانان هومر رو در روی نیروهای ماوراء طبیعت می‌ایستد و هرچند شکست را حتمی می‌داند، اما سربلندزیستن در سرای سپنج و مردانه مردن را از بندگشتاسب موذی وفرزندجاه‌جو وتخت‌خواه او آرمانی‌تر می‌یابد. این‌صلای بیداری است، روح فشرده و چکیدهٔ حماسه است:

که گوید برو دست رستم ببند
نبندد مرا دست چرخ بلند
که‌گرچرخ‌گوید مرا کاین نیوش
به‌گرز گرانش بمالم دو گوش[1]

تبارك‌الله از این فتنه‌ها که در سر رستم است. چرخ «چگونه می‌توانددست چنین آزاده‌ای را ببندد . . . نه‌تنها نمی‌تواند بلکه‌دستی این چنین را می‌بوسد.»[2]

۱ــ شاهنامه جلد ششم صفحهٔ ۲۶۲

۲ــ «سوگ‌سیاوش» نوشتهٔ شاهرخ مسکوب صفحهٔ ۲۳۰

بنابراین حماسه و اسطوره‌های حماسی درسی است برای نبرد و مقاومت. پهلوانان اساطیری مردانی بزرگند، اما «بزرگی آنها در آن است که زندگی را دوست می‌دارند، بی آنکه از مرگ بترسند ... ارزش زندگی هر کس تنها به‌این نیست که چگونه زندگی کرده است، به‌این نیز هست که چگونه مرده است»[۱].

یا «دل مردن دارند و ترس از نیستی، آزادی در هستی را خفه نمی‌کند»[۲].

حماسه، خوار داشتن مرگ است. اما این مرگ حاصل کدام زندگی است؟ پهلوانان شاهنامه هیچکدام تارك دنیا نیستند. شرابخواری و عشرت‌جوئی رستم ـ این بزرگترین و پاکترین چهرهٔ کلیهٔ اسطوره‌های جهان ـ شهرهٔ کشور نیمروز و سراسر ایرانشهر است، اما اندیشهٔ سپنجی بودن جهان و این اندیشه که تنها نام است که باقی می‌ماند، یك لحظه او را به خود وانمی‌گذارد. او همواره یاور دادگران و رهرو داد است و در این راه ـ با همهٔ شوقش به‌زندگی ـ آمادهٔ مرگ.

بنابراین عظمت یك اسطوره به اعتبار کیفیت «زندگی و مرگ پهلوانان»، انگیزهٔ آنان برای نبرد و روح هادی آنها در اعمالی است که انجام می‌دهند. ما برای آنکه از سخن اصلی دور نیفتیم بحث بیشتر راجع به‌اسطوره‌های حماسی، از جمله روانشناسی و جامعه‌شناسی اسطورهٔ حماسی را به‌بخش پیوستها وامی‌گذاریم. این کار را ضمن توضیح بزرگترین

۱ــ زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه نوشتهٔ محمدعلی اسلامی‌ندوشن صفحات ۳ و ۴

۲ــ «سوگ سیاوش» صفحهٔ ۲۲۴

حماسهٔ اروپا پس از ایلیاد و اودیسه انجام می‌دهیم: حماسهٔ زیگفرید، مرگ اوومرگ آتیلا که به‌تمامی و برروی‌هم Das Nibelungenlied (سرود نیبلونگها) نام‌دارد.

تمام مسائلی که برشمردیم منحصراً نمودار یك جنبهٔ اسطورهٔ پهلوانی است، جنبهٔ دیگر که موجد توازن یك حماسهٔ مانـدنی است کیفیت هنری عرضهٔ آن است. فردوسی و هومر از هر دو جنبه افتخار دو قارهٔ آسیا و اروپا هستند و اگر ما مقایسه‌ای میان این دو تن به عمل می‌آوریم، به دلیل آن است که قلم اغلب به دست شرقشناسان اروپا بوده است و بر محققین ایشان نیز گاهی برتری فردوسی گران‌می‌آمده است. ازمحققین شوروی ومعدود محققین‌دیگر که بگذریم، دیگران اغلب برتریهائی در هومر نسبت به فردوسی دیده‌اند که بعضاً پر بیراه هم نگفته‌اند. اما مقایسه‌ای که دو اثر هومر را روی‌هم‌رفته و اثر عظیم فردوسی را برابر نهد انجام نگرفته است. در حوزهٔ ادبیات تطبیقی چه در ایران و چه در خارج از ایران مقایسه‌هائی میان شاهنامه و ایلیاد انجام شده است، اما هیچکدام (تا آنجا که راقم این سطور می‌دانـد) دو اثر هومروشاهنامه‌را مقایسه‌ای نکرده‌اند: برای مثال‌مرحوم‌نصرالله فلسفی، زرین‌کوب و روکرت‌شاعرومحقق بزرگ آلمان‌درقرن‌نوزدهم.

گهگاه سخنانی تفننی‌نیز راجع به این دو شاعر گفته شده‌است. برتراندراسل فیلسوف بزرگ معاصر انگلیسی می‌گوید: «ایـرانیان شعرای بزرگی بوده‌اند. فـردوسی مصنف شاهنامه را ـ کسانی کـه کتابش را خوانده‌اند ـ همسروهمپرامیروس(هومر) یونانی می‌دانند.»[1]

۱ ـ فردوسی و شعر او نوشتهٔ مینوی صفحه ۱۶

روکرت هم که شاهنامه و ایلیاد را با هم مقایسه کرده است سرانجام به نتیجهٔ مشابهی دست یافته است . اروپائیان، چه آنـان که شاهنامه را نخواندند (مانند برتراندراسل) وچه آنان که شاهنامه‌را خواندندوبا آن زندگی کردند (مانند روکرت) فعلاً تا این مرحله را پذیرفته‌اند . اما مامی‌خواهیم در این زمینه قدمی‌فراتر بگذاریم واین مقایسه را دقیق‌تر و مستندتر کنیم.

مرحوم فلسفی در مقایسهٔ شاهنامـه و ایلیاد تنها به مقایسهٔ جنگ در دو اثر بسنده می‌کند : مثلاً در جنگهای شاهنامه در سپاه ، میمنه و میسره و قلب و ساقه وجود داشت و درجنگهای ایلیاد چنین آرایشی نبود. این نوع تحقیقها و تطابقها ـ در شکل انتزاعیش ـ نـه از لحاظ تحقیق تاریخی گرهگشاست ونه کیفیت هنری آثار را عرضه می‌دارد. مقایسهٔ ایلیاد (بدون درنظرگرفتن اودیسه) با شاهنامه این عیب را هـم داردکه به این نتیجه برسیم:

«مختصراً بین این دو شاهکار ایرانی و یونانی یك فرق بسیار مهم هست و آن اینکه ازکتاب ایلیاد به شخصیت امیروس (هومر) پی نمی‌توان برد... درصورتی که شاهنامه آئینهٔ اخلاق وروحیات وعقاید وافکار واحساسات‌وقریحهٔ بلند و وجودکامل‌فردوسی‌است.»[۱] اینکه‌این داوری درست است یا نه، بحث دیگری است. اما اگر اودیسه در نظر گرفته شده بود به احتمال زیاد مسألـهٔ عقاید و روحیات هـومر هم حل می‌شد. اودیسه مکمل ایلیاد است؛ چه از نظـر رویدادها، چه از لحاظ

۱ــ فردوسی زن وتراژدی به‌کوشش ناصرحریری صفحهٔ ۱۳۷ مقالهٔ نصرالله فلسفی

شناخت پرسوناژهای دو اثر و همچنین« پی بردن به‌شخصیت امیروس ».

امروزه شك وتردید محققین اروپائی در قرن نوزدهم وپیش از آن در این مورد که آیا دو اثر فوق حاصل خامهٔ یك هنرمند است‌یانه وهمچنین در این زمینه که آیا تمام ۲۴ سرود ایلیاد یا اودیسه را یك‌نفر نوشته است‌یاچندین‌تن، تااندازهٔ زیادی ازمیان‌رفته‌است. ماهم این‌دادهٔ چندین دهه تحقیقات اروپائیان و سعید نفیسی را می‌پذیریم و هنگام مقایسهٔ این دو حماسه سرای جهانی وجاودانی، اودیسه را نیزاز یاد نمی‌بریم و آن را نیز حاصل خامهٔ هنرمند هومر می‌دانیم ، اگر چه رأی خلاف آن را نیز صددرصد رد نمی‌کنیم[1] . دراین مورد که ایلیاد بدون اودیسه ناقص است به ذکر یکی دو مثال بسنده می کنیم.

در آخرین سرود ایلیاد «هکتور» نام آورترین پهلوان تروا به دست آشیل زورمندترین قهرمان یونان از پا درآمده است و مراسم خاکسپاری مقتول در تروا انجام می‌شود. اگر برای مثال اساطیریونان محدود به این کتاب بود اصلاً معلوم نبود چه کسی در جنگ پیروز شد و حتی پرآوازه‌ترین رویداد این‌جنگ که الهام بخش بسیاری از

---

۱ ــ برای برخی از محققین اروپائی این مسأله کاملاً حل شده است که این دو اثر از یك نفر است برای مثال فلیکس گنتس‌مر Felix Genzmer در مقدمه‌ای که در سال ۱۹۶۶ بر حماسهٔ آلمانی Das Nibelungenlied نوشته‌است می گوید: «تفاوت‌سرود نیبلونگ‌ها با آثاراصطلاحاً روائی کلاسیك مانند «ایلیاد» و«اودیسه » اثرهومر ،« انئید» اثر ویرژیل وهمچنین کتابهای منظوم ژرمن‌ها ... در این است که زیگفرید برخلاف آثار فوق به بندهای مختلف تقسیم شده‌است.»رجوع شود به پیوست ۱.

شاعران جهان از جمله نصرت رحمانی [۱] شاعر ایرانی بوده است؛یعنی رویداد اسب چوبی تروا، دراودیسه‌است که بیان می‌شود و نه درایلیاد. سرنوشت آنهمه پهلوانان وپادشاهان آخائی مانند آگا ممنون، منلاس، آشیل و اولیس به کجا انجامید؟ پاسخ این سؤالات در طرح خاطرات اولیس هنگام بازگشت به میهن در اودیسه آشکار می‌شود. اینکه چرا ایلیاد در آن قسمت‌ختم می‌شود، شاید همانطور که هومرشناس آلمانی «اوفوهولشر» [۲] در مؤخرهٔ چاپ ۱۹۶۱ ایلیاد توضیح داده است ، به خاطر آن است کـه هومر می‌خواهد پایانـی صلح‌آمیز به ایلیاد بدهد. [۳]

و اما «هلن» زیباترین زن زمین در ایلیاد سه یا چهار بـار بیشتر ظاهر نمی‌شود. او به نظر می‌رسد که شوهر سابق خـود را فرامـوش کرده واندام خوش‌ترکیب وچهرهٔ «زن‌پسند» پاریس‌را خوشترمی‌دارد وهنگامی که بدانیم جنگ تروا تنها به‌خاطر ربودن اوبه وقوع پیوست و ده سال تمام ورزیده‌ترین وپاکترین پهلوانان دوسوی مخاصمه را به نابودی کشاند، هلن‌ناپاك جلوه می کند. هلن درسرود سوم ایلیاد ابتدا پاریس را متهم به جبن و فرار از جنگ می کند و پس از آنکه پاریس برای تبرئه خود دلایلـی بر می‌شمارد به هلن می گوید: «....گـرفتار شیفتگی و نیکبختی‌ام و در این دم با دلی پرشور دوستت دارم .

این بـگفت و به‌سوی بستر زفـاف‌گام بـرداشت.

---

۱ ــ شعر «ما مرد نیستیم » از مجموعهٔ «درو» .

2– Uvo Holscher

۳ ــ ر.ك ترجمهٔ این مؤخره در ضمیمه ۴

همسرش (هلن) درپی او رفت؛ وشورانگیزترین مهر خود را به یکدیگر آشکار کردند»[۱].

هلن هنگامی که از راحت طلبی و بزدلی پاریس به تنگ آمده و خود را مسئول خونریزیهای ده ساله می‌داند گله‌اش این است که:

«اگر خدایان شومترین سرگذشتها را بهرهٔ من کرده بودند چرا دستکم به شاهزاده‌ای که پرخاشجوی‌تر از این باشد و از بدبینی وسرزنش مردان‌باك داشته‌باشد نپیوستم! این مرداستواری ندارد ونمی‌پندارم که درآینده نیز نشان دهد»[۲].

ظاهراً اگر پاریس فردی استوارتربود، هلن از زندگی‌وشوهر جدیدش راضی بود. این تصاویری است ایلیادی از چهرهٔ هلن که البته با یکی دو ظهور دیگر در صحنهٔ ایلیاد مقداری تناقض دارد که این تناقض در اودیسه حل‌می‌شود. هنگامی که«تلماك» فرزند اولیس به‌خانهٔ «منلاس» (شوهر اصلی هلن که توانست او را دوباره به‌دست آورد) می‌آید، هلن از شباهت او به پدرش اولیس شگفت زده می‌شود و می‌گوید:

« نه ، هرگز چنین همانندی در مردی و در زنی ندیده‌ام... آیا پسر اولیس جوانمرد ، همان تلماك نیست، که وی کودکی نوجوان در خانه گذاشته بود هنگامی که برای من که سیمای سگ دارم، شما مردم

۱ــ ایلیاد صفحهٔ ۸۳

۲ــ ایلیاد صفحهٔ ۱۶۲

آخائی، جنگی دلیرانه را در پای دیوار تروا می کردید ؟»[۱]

یا :«آرزو داشتم به سرای خود بازگردم و برفریبی که آفرودیت به من داده بود دریغ داشتم، هنگامی که مرا بدانجا دور از زادگـاهم برده بود، دخترم ، سراچه‌ام، شوهرم که در اندیشه و زیبائی چیزی از کسی کم نداشت در پشت سرم بودند.»[۲]

«پنلوپ» زن با وفای اولیس نیز راجع به هلن چنین می گوید : « نه، اگر هلن ... می‌دانست که پسران دلاور آخائی او را به‌خانه‌اش و به زادگاهش برمی گردانند، تن به همخوابگی با بیگانه‌ای درنمی‌داد! جای سخن نیست؛ یکی از خدایان خواستار رسوائی او شده‌است»[۳] .

به‌این ترتیب اگر اودیسه را در نظر نگیریم ایلیاد نیزتااندازه‌ای نامفهوم و همچنین برخی از عقاید هومر ظاهراً پوشیده می‌ماند.

در ایلیاد وگاهی در اودیسه به صلح دوستی هومر برمی‌خـوریم که مکمل یکدیگرند. در ایلیاد جزبه ندرت سخن از «داد» نیست‌وحال آنکه در سراسر اودیسه ستایش داد به میان می آید هرچند نه در معنای عمیق شاهنامه‌ای‌اش. پاك سرشتی حماسی در ایلیاد که سراسر، چندروز جنگ را نشان می‌دهـد چندان به چشم نمی‌آید وحتی اولیس قهرمان اودیسه در ایلیاد ناجوانمردیهای چندی نیزمی کند، اماچهرهٔ مظلوم اوو

۱ ــ اودیسه صفحهٔ ۷۵

۲ ــ همانجا صفحهٔ ۸۰

۳ ــ همانجا صفحهٔ ۵۲۴

خانواده‌اش ، مقاومت دلیرانه‌اش در برابر حوادث وخواستگاران بی‌شرم و مفتخوار زنش در اودیسه آشکار می‌شود.

سخنان پاك عاشقانه، سفر به جهان مردگان،وفاداری شگفت‌آور پنلوپ، ستایش پاکدلان یکدیگر را بیشتر یا تنها در اودیسه است ودر مقابل، از جان گذشتگی آرمانی ، نمود چهرهٔ کریه خدایان، جنگ‌تن‌به‌تن، رجز خوانی ، دفاع از شرف وآب وخاك در ایلیاد بیش از اودیسه است و اینها همه (جزسفر به جهان مردگـان و مسائل خاص خـدایـان یونانی) در شاهنامه یکجا جمع است.

زرین‌کوب در مقایسهٔ دیگری بین شاهنامه و ایلیاد می‌نویسد : « بدینگونه پهلوانان شاهنامه با تمام قیافهٔ روحی خود توصیف شده‌اند در صورتی که از قهرمانان ایلیاد جز نیمرخ تیره‌ای که در ظلمت گرد و غبار جنگها فرورفته است، چیزی پیدا نیست»[1] .

واگر این نیمرخهای‌تیره را در زیر نورافکن اودیسه قرار دهیم «قیافهٔ روحی» آنها هم در اغلب موارد روشن می‌شود، چنانکه درمورد هلن دیدیم. و اگر اودیسه را درنظر نگیریم‌شاید مجبور شویم‌بگوئیم: « در شاهنامه رستم را در مقابل آشیل‌می‌توان نهاد»[2] .اگر چه‌درمقایسه‌هائی از این نوع ، تشابهات،اصل و تنوعات و تفاوتها فرع است،وبه همین دلیل اگر آشیل با اسفندیارمقایسه می‌شد باهمهٔ تفاوتهایی که‌این دو باهم دارند حرفی نداشتیم؛ اما مقایسهٔ آشیل با رستم را درست‌نمی

۱ ــ فردوسی، زن‌وتراژدی، فوق‌الذکر،شاهنامه و ایلیاد نوشتهٔ‌زرین‌کوب‌صفحهٔ ۱۰۲

۲ ــ همانجا صفحهٔ ۱۰۳

ـدانیم چه، تفاوتهای این دو آنقدر زیاد است که این تشابه را که آشیل ورستم هردو سالار پهلوانانند تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد:

آشیل به خاطر زنی که آگا ممنون پادشاه از غنائم او کسر کرده است آرزو دارد که زئوس شکست را نصیب هم میهنانش کند، تافقدان او در جنگ احساس شود. آخر چنین فردی با کـدام جنبهٔ رستم قابل قیاس است. در جلـد دوم شاهنامـه،کیکاووس و پهلوانان ایـرانی در هاماوران گرفتارند. ترك وتازی به ایران تاخته‌اند. افراسیاب اعراب را درهم می‌شکندو می‌خواهد ایران را به‌تنهائی ببلعد. باز رستم است که پشت گوان و پناه ایرانیان است. سپاه به او پناه می‌برد. به رستم در موطنش نیمروز (سیستان) می‌گویند:

دریغ است ایران کـه ویران شود
کنام پلنگـان و شیـران شود. [1]

واکنش رستم دیدنی است:

بباریـد رستم ز چشم آب زرد
دلش گشت پرخون و جان پرزدرد
چنین داد پاسخ که: «من با سپاه
میان بسته‌ام جنگ را کینه‌خواه.» [2]

---

۱ ـ شاهنامه جلد دوم صفحه ۱۳۸

۲ ـ همان ۱۳۹

رستم پس از آنهمه ناسپاسی که از کیکاووس پادشاه می‌بیند، باز به ایران پشت نمی‌کند. کاووس این شهریار بی‌اراده و خود شیفته تنها به‌دلیل تأخیر رستم در «شرفیابی» به تهمتن خشم می‌گیرد و او دل‌آزرده و کینه‌خواه بارگاه کاووس را ترك می‌کند، در حالی که حرفهائی به کاووس زده است که معمولاً ارباب به‌خادمش می‌گوید. پهلوانان گرد هم می‌آیند تا چاره‌ای بیندیشند. آنان رگ خواب رستم را خوب می‌شناسند: «ایرانیان!». گودرز پهلوان پیر وبا نفوذ انگشت روی نقطهٔ حساس رستم می‌گذارد:

تهمتن گر آزرده گردد ز شاه
هم ایرانیان را نباشد گناه[1]

رستم بالاخره راضی می‌شود و با وجود آنکه می‌گوید: «چه کاووس پیشم چه یك مشت خاك» دوباره برای خدمت به «ایرانیان» نزد کاووس باز می‌گردد و از جانب کاووس اینطور مورد استقبال واقع می‌شود:

چو آزرده گشتی تو ای پیلتن!
پشیمان شدم، خاکم اندر دهن[2]

در ایلیاد هنگامی که شکست در سپاهیان یونان افتاده است پهلوانان، بزرگترین واسطه‌ها مانند «اولیس» و «فونیکس» را نزد آشیل می‌فرستند

۱ ــ همان، صفحهٔ ۲۰۴
۲ ــ همان، صفحهٔ ۲۰۵

تا او را به نبرد با تروائیان بازگـردانند. «آگاممنون» چهره‌ای مـردد همانند کیکاووس دارد. او به نستور پهلوان پیر دربارهٔ آشیل چنین پاسخ می‌دهد: « من بزهکارم و خود نمی‌توانم آن را بـه زبان نیاورم . . . می‌خواهم کسی را که رنجانده‌ام دلداری دهم و گرانبهاترین پیشکشها را به او ببخشم.»[1]

اگر رگ خواب رستم «ایرانیان» بود، رگ خواب آشیل چیزهای دیگر است: «هفت کنیزك»، «تکاوران نیك‌نژاد» ، «ده تالان زر» و . . . اما باز هم کینهٔ آشیل فروکش نمی‌کند و به‌نبرد باز نمی‌گردد و روی آنهمه پهلوانان را زمین می‌زند. آیا کدام جنبهٔ شخصیت آشیل با رستم قابل قیاس است؟ این دو تنها از لحاظ زور بازو و بیباکی هنگام رویارویی با مرگ با یکدیگر قابل قیاس هستند و اگر این را نیز در نظر بگیریم که در ایلیاد زور بازو و اصولاً سرنوشت جنگـهای تن بـه‌تن و جنگهای منظم به‌طور کامل تحت‌الشعاع بوالهوسیها و کین‌توزیهای خدایان بوده است، این جنبه نیز تا اندازه‌ای کمرنگ می‌شود. اگر بتوان میان رستم و قهرمانان اساطیر یونان مقایسه‌ای انجام داد، با هزار چشمپوشی وسعهٔ صدر شاید چهرهٔ رستم با چهرهٔ اولیس آنهم در اودیسه (و نه در ایلیاد) قابل قیاس باشد. در حالی که آشیل ایلیاد با اسفندیار جویای تخت و تاج بیشتر همخوانی دارد تا پهلوان نیمروز؛ به‌ویژه که اسفندیار و آشیل هر دو نظر کردهٔ نیروهای فوق‌بشری هستند و به‌همین دلیل تهمتن. اما رستم پس از تولدش جز در مورد نبرد با اسفندیار آنهم به‌واسطهٔ زال

۱ ــ ایلیاد صفحهٔ ۲۲۱

از نیروی سیمرغ بهره نمی‌گیرد.

اگر استدلالهای بالارا بپذیریم، مقایسهٔ شاهنامه و ایلیادرا مقایسه درستی‌نمی‌دانیم. پس ما در این نوشته مقایسه‌ای بین شاهنامه ازیك‌سو و دو اثر هومر (با این فرض که ایلیاد و اودیسه هر دو از هومر است) از سوی دیگر به‌عمل می‌آوریم. اما همانطور که‌مرحوم فلسفی درمقالهٔ مزبور ذکر می‌کند بخش تاریخی شاهنامه را نمی‌توان با آثار هومر مقایسه‌کرد و ما نیز شش جلد از۹ جلد شاهنامهٔ فردوسی[۱] را با دو جلد اثر عظیم هومر مقایسه می‌کنیم، چه سه جلد آخر شاهنامه دوران تاریخ مکتوب را در بر می‌گیرد و خصلت اساطیری ندارد.

خلاصهٔ ایلیاد، اودیسه
و شاهنامهٔ اساطیری

۱ـ خلاصهٔ ایلیاد :

ایلیاد و اودیسه هردو از ۲۴ سرود تشکیل شده‌اند. ایلیادبه‌قول هولشر آلمانی «پردهٔ‌پاتروکلی»[1] کل‌سقوط‌تروا‌است‌که به تنهائی‌ناقص است. پاریس که میهمان منلاس (برادرآگا ممنون) است ، زن و مقدار زیادی از دارائی او را می‌دزدد وبه تروا می‌رود . یونانیان برای پس گرفتن هلن‌لشگرکشی‌می‌کنند وده سال می‌جنگند. این اسطوره مدت کوتاهی‌ازسال‌دهم جنگ را توصیف‌می‌کند؛یعنی خونین‌ترین‌روزهای جنگ که سرداران نامی دوطرف‌به‌هلاکت می‌رسند. آشیل در همان صفحات‌اول به‌خاطرکنیز زیبائی به‌نام «بریزئیس» که‌بنابر قوانین‌تقسیم غنائم جنگ[2] متعلق به اوست و آگاممنون او را به خود اختصاص

۱ـ رجوع شود به پیوست ۴

۲ـ انگلس درکتاب‌مذکور شرایط تاریخی راکه تحت آن‌چنین‌قوانینی جاری بود توضیح داده است. ر.ك پیوست ۲.

می‌دهد، ازنبرد کناره می‌گیرد وتا سرود هجدهم که شاهد مرگ بهترین فرزندان آخائی ازجمله نزدیکترین دوستش «پاتروکل» است به‌صحنهٔ نبرد باز نمی‌گردد. دراین سرود نیز که ازمرگ دوستش شدیداً متأثر شده است نعره‌ای می‌کشد، تروائیان را می‌ترساند ودوباره به انزوای خود پناه می‌برد. درسرود نوزدهم سوگواری آشیل در مرگ پاتروکل شبیه سوگواری رستم درمرگ سهراب وسوگواری رستم ودیگراندر مرگ اسفندیار است. او دراین سرود هدایای بیشمار وگرانبهای آگاممنون از جمله کنیز زیبا را می‌پذیرد وبا آگاممنون آشتی می‌کند. در پایان این سرود اسب آشیل مرگ قریب‌الوقوع آشیل را به‌او اطلاع می‌دهد. اونفرت زده می‌گوید:

«می‌دانم که‌باید دراین کرانه،دور ازپدری گرامی ومادری‌جاودانی نابود شوم، اما پیش‌از آنکه به‌این پایان برسم، می‌خواهم که مردم‌تروا از اینکه خود را به‌خشم جنگجوئی‌خود واگذار کنند،خسته شوند. این بگفت، تکاوران زورمند را راند ، فریادهای بلند برکشید، و پیشاپیش مردم آخائی رهسپار شد.»[1]

با ورود آشیل به‌صحنهٔ نبرد معادلهٔ جنگ به‌نفع یونانیان تغییر کلی می‌یابد ودرسرود بیست ودوم پس‌ازقتل «هکتور» ، که‌پشت وپناه تروائیان بودسرنوشت‌جنگ‌به‌دست‌آشیل‌تقریباًروشن‌می‌شودوبا تشییع جنازهٔ با شکوه هکتور و مسابقات دوستانه‌کتاب به پایان می‌رسد . ماجرای اسب تروا در اودیسه سرود هشتم از زبان رامشگری کور و بدیهه‌سرا به‌نام «دموکوس» با آوائی خوش بیان می‌شود. اولیس ،

۱ــ ایلیاد صفحه ۵۱۸

منلاس و تنی‌چند در داخل اسبی میان‌تهی قرارمی‌گیرند. یونانیان ظاهراً از محاصرهٔ تروا دست می‌کشند و به دیار خـود رهسپار می‌شونـد. تروائی‌ها به‌خیال آنکه غنیمتی به‌دست آورده‌اند اسب میان تهی‌را وارد ارگ شهرمی‌کنند. از داخل اسب «مردان تیغ بر کف و کف بر لب» [۱] درلحظهٔ مناسب «چون سنگ دانه‌های گلوبند ، بندگسسته» [۲] از داخل اسب بیرون می‌ریزند وشهر را تسخیر می‌کنند. اما این‌مطلب همانگونه که گفتیم در اودیسه بیان می‌شود و ایلیاد با مسابقات دوستانه به پایان می‌رسد.

۲ـ خلاصهٔ اودیسه :

اودیسه از حیث تنوع موضوعات و زیبائیهای شاعرانه از بـرخی جنبه‌ها برتر از ایلیاد است . تمام ایلیاد ماجرای دوره‌ای کوتاه از یك جنگ طولانی است اما اودیسه عـلاوه بر یادآوری حـوادث ایلیاد ، دلایل آن وسرنوشت پهلوانان یونانی پس از جنگ، از حوادث‌بسیار زیادی برخوردار است که به‌سراینده امکان ارائهٔ زیبائیهای شاعرانـهٔ بیشمار وطرح مضامین متنوع را می‌دهد. این اثرشرح بازگشت‌اولیس به‌زادگاهش پس‌از فتح تروااست. درمدت‌غیبت اولیس، خواستگاران زیادی‌گرد زن او «پنلوپ» جمع‌شده‌وخواستار ازدواج بااو و در نتیجه تصاحب امـوال اولیس هستند. پنلوپ پاکـدامن و پریچهر حیـله‌ای

---

۱ و ۲ ـ از شعرنصرت رحمانی؛ «مامرد نیستیم».

می‌اندیشد. بافتن جامه‌ای را بهانه می‌کند وازدواج خودرا با یکی از خواستگاران، تعلیق به‌اتمام جامه می‌کند. اماهرشب هرچه‌رابافته‌است می‌شکافد. «تلماك» پسر اولیس دور ازچشم خواستگاران (که برای سهولت در دستیابی به پنلوپ قصد جان اورا نیزدارند) برای یافتن‌پدر خود روانهٔ سفر می‌شود. خواستگاران درخانهٔ اولیس گرد آمده و از شراب‌وخشم او تغذیه واموال او را حیف‌ومیل می‌کنند. اولیس هنگام بازگشت به‌زادگاه دچار مخاطرات ونیرنگهائی می‌شودکه شرح آنها برای میزبانانش از آغاز سرود نهم تا پایان سرود دوازدهم را به خود اختصاص می‌دهد واز زیباترین وشاعرانه‌ترین سرودهای هر دوکتاب است. سرود دوازدهم سفر اولیس را به دوزخ نشان می‌دهد. در این دوائر هر مرده‌ای به دوزخ (= هادس) می‌رود . اولیس در یکی از مخاطراتش غول یك چشم را مست می‌کند وتنها چشمش را با کمك دوستان دربندش کور می‌کند واز دست‌او می‌گریزد. درسرودچهاردهم اولیس بالاخره به‌شهر خود می‌رسد ونزد خوکبانش «اومه» که به او وفادار است می‌رود ، اما خود را معرفی نمی‌کند و می‌گوید که شاهزاده‌ایست که اقبال از او روی برگردانده است . تلماك فرزند اولیس باز می‌گردد و اولیس خود را به او می‌شناساند . در سرود نوزدهم نام خودرا برای پیرزنی باوفا به نام «اوریکله» فاش می‌کند تا در کشتن خواستگاران او را یاری دهد. حیلهٔ پنلوپ برای خواستگاران آشکار می‌شود وخواستگاران پافشاری می‌کنند که پناوپ یکی ازآنها را انتخاب کند. پنلوپ به‌آخرین ترفند متوسل می‌شود و کمان اولیس را می‌آورد ومی‌گوید هرکس بتواند آن کمان را بکشد

شوهر آیندهٔ اوست. اولیس که به شکل گدائی درقصر خود آمد و شد دارد، پس از آنکه هیچکدام ازخواستگاران موفق بدین کار نمی‌شوند، خود به میدان می آید، کمان را می کشد وتیر ازتبرها گذشته و به هدف می‌خورد. در سرود بیست و دوم نبرد بین اولیس و تلماك از یکسو و خواستگاران (که تلماك قبلاً **سلاح‌هایشان** راپنهان کرده است) ازسوی دیگردرمی گیرد وخواستگاران کشته‌می‌شوند. اولیس خودرا به‌پنلوپ می‌شناساند. آنها به‌شرح دردهائی می‌پردازند که درجدایی ازیکدیگر متحمل شده‌اند. درسرود آخر روان خواستگاران به‌دوزخ می‌رود و درآنجا آگاممنون و آشیل‌را ملاقات‌می کنند. بازماندگان‌خواستگاران با اولیس به جنگ می‌پردازند، اما به زودی به فرمان خدایان صلح برقرارمی‌شود. به این ترتیب هردو حماسهٔ ایلیاد و اودیسه‌که حاوی جنگ، خانه به‌دوشی و وحشیگریهای فراوانی است پایانی صلح آمیز می‌یابند.

۳ـ خلاصهٔ‌شاهنامهٔ اساطیری:

شاهنامه از آغاز زندگی بشر، درشکل ظاهری و امروزی آن، آغازمی‌شود ودردوران اساطیری به‌دوبخش تقسیم می‌شود: پیشدادیان و کیانیان.

دورهٔ اول باکیومرث «اولین پادشاه جهان» که سی‌سال سلطنت می کند آغازمی‌شود وباگرشاسب جانشین زوطهماسب پایان می‌یابد. دردورهٔ این‌سلسله انسان‌نخستین آتش‌وفلزرا کشف می کند؛ کشاورزی

می‌آموزد، جامه می‌دوزد، از فلزات کشف‌شده جنگ‌افزار می‌سازد جواهرات و فلزات گرانبها را استخراج می‌کند و سرانجام در دورهٔ جمشید پزشکی را نیز فرا می‌گیرد. در دوران منوچهر پنجمین پادشاه پیشدادیان، سام ـ پدربزرگ‌رستم ـ سردارسپاه‌است. درعهدپادشاهان همین سلسله، زال سپید موی، پدر رستم دستان دیده به‌جهان‌می‌گشاید و بـالاخره مقصود و مقصد همهٔ اساطیر ایـرانی « **کوه‌کوهان** مرد مردستان/رستم دستان[1] » زائیده می‌شود . از مهمترین رویدادهای این دوره قیام کاوهٔ آهنگر است. جمشید کـه پزشکی راکشف کرده است ادعای خدائی می‌کند ومردم کـه از او روگردان شده‌اند ضحاك عرب را به ایران دعوت می‌کنند. ضحاك که با ابلیس پیمان بسته ، به ایران می‌آید و جمشید فرار اختیارمی‌کند. اما ضحاك او را اسیر کرده و با اره به دو نیم می‌کند . برشانهٔ اهریمن بوسیدهٔ ضحاك، دو اژدها رسته است که مغزسرجوانان مرهم آنان‌است. مادرفریدون که مغزسرشوهرش آبتین خوراک دو اژدها شده است، فرزندش را به‌البرز می‌برد. کاوهٔ آهنگر کـه مغز هفده‌فرزندش خـوراک ماران شده است علم طغیان برمی‌افرازد و فریدون را برتخت می‌نشاند. ماجرای مهم دیگر دراین دوره تقسیم جهان‌به دست فریدون‌میان سه‌پسراوست. سلم فرمانروای روم و تور فرمانروای توران و ایرج فرمانروای ایران می‌شود. ایرج را دوبرادر دیگرمی‌کشند و این آغاز دشمنی بین این سه‌کشوراست. پس‌ازقتل‌نوذر هشتمین پادشاه پیشدادی به‌وسیلهٔ افراسیاب، این‌دشمنی تازه‌می‌شود. دراین‌دوره‌زال پس‌ازسام سردارسپاه می‌شود و دراواخر

۱ــ از اخوان ثالث است.

این دوره رستم به‌جای زال پیشتاز لشگر می‌شود و زال گرز سام را به او می‌سپارد. پس از مرگ نوذر می‌خواهند طوس را پادشاهی دهند وزال سردارسپاه مخالفت می‌کند وزوطهماسب را به‌پادشاهی می‌رساند. در اینجا میان خاندان رستم و خاندان طوس نوذری اختلاف پیدا می‌شود که در سراسر دورهٔ بعد ادامه می‌یابد. نه سال پس از مرگ زوطهماسب پسرش گرشاسب نیز می‌میرد و زال رستم را به‌دنبال کیقباد می‌فرستد و او را به تخت می‌نشاند. کیقباد اولین پادشاه کیانیان است. در زمان او اولین جنگ بزرگ میان ایران و تـوران درمی‌گیرد و افراسیاب تنها به‌یاری بخت ازدست رستم می‌گریزد. رستم درسراسر جنگهای سیصد سالهٔ ایران و تـوران افسوس آن روز را می‌خورد که اقبال بـا افراسیاب یار بود وکمربندش پاره شد وتوانست ازچنگ رستم بگریزد. کیکاووس جانشین کیقباد بی‌اراده ترین وبوالهوس‌ترین پادشاه دورهٔ اساطیری است. او چندین بـار به مهلکه می‌افتد و رستم پیلتن باگذشتن ازهفت‌خوان ومخاطرات دیگر هربار جان اورا نجات مـی‌دهد و او با سردار سپاهش ناجوانمردانه رفتار می‌کند. تـراژدی کم نظیر رستم و سهـراب در دورهٔ او به وقوع می‌پیوندد. کیکاووس آگاهانه پدر و پسر را به جان هم می‌اندازد تـا از آن دو تنها یك تن زنده بماند. هنگامی که رستم برسینهٔ سهراب نشسته است می‌فهمد که پهلوی فرزند خود را دریده است وتقاضای نوشدارو می‌کند وکاووس که از اتحاد ایـن دو واهمه دارد ترجیح می‌دهد سهـراب بمیرد. از حماسی‌ترین بخشهای سلطنت او، رو درروبی رستم و اوقبل از مرگ سهراب است. رستم که خود را به‌حق «تاج‌بخش» می‌داند، کیکاووس

راکه به او بی‌احترامی می کند سرجای خود می‌نشاند. تراژدی‌سیاوش نیز به‌خاطر زنبارگی وندانم‌کاریهای کیکاووس به‌وجود می آید. پس از مرگ سیاوش دورهٔ جدیدی در جنگهای ایران و توران به وجود می آید که از جنگهای دورهٔ اول بیرحمانه‌تر وخونین‌تر است. سیاوش که پروردهٔ رستم است شهید راه صلح دوستی و فلسفهٔ بشر دوستانهٔ خود می‌شود و به دست افراسیاب، کـه دخترش را به او داده است، کشته می‌شود.

کیکاووس پس از آنهمه ندانم‌کاریها ، و باوجود سردارانی که با شور و مشورت شاه را بر تخت می‌نشانند، می‌داند کـه باید فراق تخت و تاج را تحمل کند. کیخسرو فرزند سیاوش کاندیدای جانشینی است وگودرز، پهلوان پیر، پشتیبان اوست. اما طوس، فریبرز (فرزند کاووس) را شایسته‌تر می‌داند. کار به لشگر کشی می‌انجامد و طوس به اصطلاح جا می‌زند. در رقابتی که میان کیخسرو وگودرز از یکسو و فریبرز و طوس از سوی دیگر درمی‌گیرد، گودرز وکیخسرو لیاقت خو را به اثبات می‌رسانند وکـاووس تاج را بر سر کیخسرو می‌نهد. دودمان افراسیاب در دورهٔ کیخسرو به بـاد می‌رود و افراسیاب کشته می‌شود. پس از کیخسرو لهراسب به‌سلطنت می‌رسد. پسرش گشتاسب باکمك دشمنان ایران پدر را وادارمی کند ازتخت کناره بگیرد وخود پادشاه‌می‌شود. اسفندیارنیز می‌خواهدباپدرخودگشتاسب چنین‌رفتاری بکند. اما پدر از پسر حیله‌گرتر است و پس از چندبار خلف وعـده عاقبت پسر را به قربانگاه می‌فرستد. به‌این معنی که رستم را دست‌بسته نزد خود می‌خواهد و آنکه باید ایـن مأموریت محال را انجام دهد،

اسفندیار است. اسفندیار به دست رستم کشته می‌شود. رستم در چاه پرنیزه‌ای که برادرش شغاد برای او کنده است می‌افتد و می‌میرد. اما جهان پهلوان هنگام مرگ برادرحیله‌گر را با تیر بردرختی می‌دوزد.

دورهٔ کیانیان با بهمن و داراب به انتها می‌رسد وداراداد تاریخ چهره‌ای واقعی است که همان داریوش سوم هخامنشی است.

مختصری دربارهٔ حماسه‌های کامل‌العیار

همانطور که محمدعلی اسلامی ندوشن توضیح داده‌است اسطورهٔ پهلوانی **درمعنای اصیل آن** ضرورتی‌است تاریخی‌در زندگی اقوام کهن که درمقابل استقلال خود ایستادگی می‌کنند. نو دولتان می‌آیند و بوزینهٔ **خاتونشان** راحکمرانی‌می‌دهند وسرداران بی‌شخصیت نیز باید درمقابل بوزینه آداب ادب را به‌جای آورند[1]. دختران باکره را به‌عقدازدواج بوزینه درمی‌آوردند و همین فاتح که بوزینه‌ای را حکمرانی می‌دهد از شکست‌خوردگانی که درگذشتهٔ درخشان فرهنگی آنان «مزدک» و «زرتشت» ظهور کرده‌اند، می‌خواهد که درمقابل قوم او سرتعظیم فرود آورند. قوم‌فاتح، بی‌فرهنگ ونودولت وقوم‌شکست‌خورده، بافرهنگ و زیرك است. از سوی دیگر تازیان طی ۴ قرن همزیستی با ایرانیان کم کم تفاوت‌کافور را از نمك دانستند[2] و نیز پی بردند که «صفرا» از «بیضا» گرانتر است[3]. ترکها هرچند درفرهنگ ایرانی تقریباً حل‌شده

۱ــ رجوع‌شود به‌کتاب‌پرارزش «دوقرن سکوت» نوشتهٔ عبدالحسین زرین‌کوب صفحهٔ ۲۰۸: هارون‌الرشید به بوزینهٔ خاتونش‌زبیده حکمرانی داده بود وآخر یکی‌از سرداران عرب که به‌خشم آمده‌بود بوزینه راکشت.

۲ و ۳ رجوع شود به همان‌کتاب فصل «آتش خاموش»: منظور از «صفرا» طلا و از «بیضا» نقره است.

بودند، اما به‌هرو از قومی دیگر بودند و ایرانیان باید همان «اکابر»ی راکه برای تازیان گشودند، این‌بار برای ترکان بگشایند. ترکان بـه دلایل تاریخی ورقابتی که میان تازیان وایرانیان وجود داشت توانستند به‌سرداری وامارت برسند.

مخالفت و ضدیت ترکها وایرانیها درآثار ناصرخسروکه هم در دربار غزنویان وهم دربارگاه چغری بیگ سلجوقی زیسته بود، به چشم می‌خورد. رودکی در خمریهٔ معروف خود به مطلع «مادر می را بکرد باید قربان» می‌گوید :

ترك هزاران بـه پای ، پیش صف انـدر
هریك چون ماه بر دو هفتهٔ در افشان ....
بـاده دهنـده بتـی بدیع ز خـوبـان
بچـهٔ خاتـون تـرك و بچـهٔ خاقـان

هنگامی که‌ناصحی ناصرخسرو را تشویق می‌کندکه برای‌قصیده‌سرائی به‌دربار سلجوقیان روانه شود، وی باآنچه در دورهٔ سامانیان در شعر رودکی خواندیم، البته عارش می‌آید ومی‌گوید:

ترکان رهی و بندهٔ من بوده‌انـد
من تن چگونه بندهٔ ترکان کنـم

نه تنها چنین نمی‌کند بلکه به کسانی نیز کـه «تن بندهٔ ترکان» کرده‌اند وبه طمع مال دنیا خدمت بیگانه در پیش‌گرفته‌اند باز هم بـا اشاره به «دیروز»می‌گوید:

امروز شرم نایـد آزاده زادگان را
کردن به پیش ترکان پشت از طمع دوتائی؟

این ابیات و اشعار مشابه آن در دیوان ناصـرخسرو نشاندهندهٔ برخوردهای ملی ایرانیان و ترکانست که البته در مقایسه بـا مناقشات شعوبی‌های تازی و ایرانی بسیار ملایم‌تر است . بزرگمنشی ناصرخسرو به او اجازه نمی‌دهد که درمقابل کسانی که او آنان را اوباشی می‌خواند که کاروانی را زده‌اند و کارشان سره شده است ، سرخم کند و ترجیح می‌دهد در آوارگی و دربدری وفقر به گسترش اندیشه‌های خودبپردازد تا درخراسان بیگانه‌پرست شده باقی بماند:

خراسان جای دونان شد ، نگنجد
به یك خانـه درون آزاده با دون
که اوباشی همی بی‌خان و بی‌مان
در او امروز خان گشتند و خاتون

اگر ناصرخسرو اواسط حکومت ترکها را نیز دید، فردوسی تنها درزمان اولین سلسلهٔ آنان زیست و مطمئناً آنچه در سرودهای ناصرخسرو بازتابی این چنین صریح یافت، درروزگار فردوسی هم کمابیش وجود داشته است. اما این را نیز باید درنظر داشت که امثال فردوسی گویا در آغاز حکومت محمود به آنان دلبسته بودند و آنان را همانند سامانیان می‌دانستند. اما پس از مدتی اورا شناختند.

ذبیح‌الله صفادردلایل ردشاهنامه ازسوی سلطان محمودمی گوید:

«اظهار محبت شدید فردوسی... به‌ایران قدیم و پادشاهان بزرگ عجم که گویا محمود خود را ازهمهٔ آنان فزون‌ترمی‌شمرد و به خوی‌ترکانهٔ خود بانژاد ایرانی وافتخارات او دشمنی می‌ورزید وظاهراً ازدشنامهای شاهنامه‌به تورانیان خاطری آزرده‌داشت.»[1]، باعث شد که محمود شاهنامه را ردکند.

نظر به گفته‌های بالا، لازم شد که شاهنامه‌ای به وجود آید که هم در آن ضحاك (خلیفه) و هم افراسیاب (سلطان محمود) باشد:

«می‌بینیم که همهٔ زمینه‌ها برای سرودن شاهنامه فراهم بود؛ تنها شاعر بزرگی می‌بایست که آن را از آرزو به‌عمل درآورد. این شاعراز سرزمین خراسان که کانون جنبشها بود برخاست. فردوسی، درست در همان زمان که می‌بایست، سربرآورد. اگر از اومی گذشت، شایدحماسهٔ ملی ایران هرگزسروده نمی‌شد؛ چه،اندکی بعد تسلط سلسله‌های ترك ـ نژاد... چنان روح ایران را آلوده به عرب زدگی و ترك‌زدگی می کرد که دیگر وجدان حماسی ایران نمی‌توانست سربرافرازد.»[2]

پس : تاریخ ملتهای کهن در مقطعی از زمان به دلایـل ملی و مشخص به اساطیر نیاز پیدامی کند. قبل‌از فردوسی شعرای دیگری‌مانند مسعودی مروزی و دقیقی به سرودن شاهنامه پرداختند. امرای ایرانی سلسلهٔ سامانی، با همهٔ جاه‌طلبی و خونریزیهایشان به پیشرفت شعردری

۱ــ حماسه‌سرائی در ایران ذبیح‌الله‌صفا صفحهٔ ۱۸۷

۲ــ «زندگی ومرگ پهلوانان‌در شاهنامه» محمدعلی اسلامی ندوشن صفحهٔ ۲۰

کمکهائی کردند.[۱]

پس از سامانیان قوم فاتح ترك به شعر جهت دیگری داد. اما شاعران دوران سامانی کار خود را کرده بودند. آنان کسائی و فردوسی را پس از خود به‌جا گذاشتند. اما کسائی «کساءزهد»دربر کرد و کاری به‌کار کسی نداشت.[۲] و هر چند جز دوبیت در مدح محمود (در همان دورانی که امثال فردوسی هم به او دلبستگیهائی داشتند) شعری دنیاوی نسرود، اما بر خلاف خلفش ناصرخسرو، خاری هم در چشم کسی نخلید. پس فردوسی یکه و تنها باید باری‌عظیم رابردوش‌حمل‌می کرد، چه، شاعران دیگر حله‌ای ـ هرچند تنیده زدل، بافته زجان ـ به دست می‌گرفتند و در بازار به مزایده می‌گذاشتند. شاعران از راه آن مدح متین که قبل‌از آنکه جنبهٔ چاپلوسی داشته باشد جنبهٔ ملی داشت،به‌بیراههٔ دریوزه‌گری درغلطیدند. به این ترتیب دوران حماسه‌سرائی، در هیئت

۱ـ «در واقع علت اینکه شاهان محلی از گسترش ادبیات پشتیبانی می‌کردند صرفاً این بودکه در مبارزات‌خود علیه خلفاوکسب‌قدرت‌وتحکیم سلطنت‌خود به‌حمایت عامهٔ مردم‌نیازمبرم داشتند. بنابراین آنان نمی‌توانستند سنن‌فرهنگی ریشه‌دار مردم‌وزبانی راکه‌آنان درسینهٔ خود پرورانده بودند ندیده‌بگیرند.» نور وظلمت در ادبیات فارسی نوشتهٔ میخائیل. ای. زند ترجمهٔ اسدپور‌ـ پیرانفر صفحهٔ ۳۴

۲ـ «کسائی... کساء زهد در برداشت اما او نیز مانند بسیاری از زاهدان قبل از آنکه (کساء زهد) بپوشد لباسهای دیگر دربرکرده بود زیرا این (کساء زهد) جز در سرمای پیری مطبوع نیست.» دارمستتر خاورشناس فرانسوی ترجمهٔ زرین‌کوب ـ دفتر ایام صفحهٔ ۲۴۴ ـ چاپ اول زمستان ۱۳۶۵

اساطیری آن، پس از فردوسی به پایان راه خود رسید. آنچه در ایران پس از او نوشته شد با هدف و مقصود حماسه‌سرائی، به آن معنا که گفته شد، وفق نداشت،[1] بلکه نوعی طبع آزمائی و ارائهٔ «کار» برای دریافت «دستمزد» بود. در سطح جهانی نیز، حماسه‌های اساطیری، به‌جز یکفرید که حدود ۲۰۰ سال پس از شاهنامه نوشته شد و «بیلین»های روسی (که تأثیر فردوسی در آنها مشهود است) همه اساطیر قابل ذکر، قدیمی‌تر از شاهنامه‌اند. بنابراین می‌توانیم بگوئیم که شاهنامه یکی از آخرین حماسه‌های اساطیری کامل‌العیار جهان است. منظور از حماسهٔ کامل‌العیار حماسه‌ای است که به‌گونه‌ای خود انگیخته تپش قلب زمان خود باشد و سفارشی یا نیمه‌سفارشی نباشد، یا به‌خاطر چشم و همچشمی با ملت‌های دیگر نوشته نشده باشد. از این دیدگاه «انئید» از ویرژیل چشم و همچشمی رومی‌ها با یونانیان بود. «بهشت گمشده» میلتون چشم و همچشمی انگلیسیهای آقای دنیا با معنویات همهٔ جهان را در برداشت. شنیده‌ام که پرتغالیها هم در قرون پانزدهم و شانزدهم که اوج قدرت استعماری آنها بود «حماسه‌ای» به‌نام «لوسیاد» کارسازی کرده‌اند![2] حماسهٔ ناب در روزگاری نوشته می‌شود که ملتی مغلوب بیگانگان شده و یا شکوه هر چند ظاهری گذشته‌اش را از دست داده است. هومر و فردوسی از این

۱ــ اسدی طوسی خارج از این مقوله قرار می‌گیرد. او تحت تأثیر افکار شعوبیه بود و شعری «شعوبی» نیز خطاب به اعراب در ستایش عجم سروده است که مطلع آن این است: «عیب از چه کنی اهل گرانمایه عجم را؟»

۲ــ برای اطلاعات بیشتر در این زمینه رجوع شود به مقاله امین بنانی در مجموعه فردوسی و ادبیات حماسی ــ مشهد ۱۳۵۴

نظر بزرگند. «حماسه»ای که ملتهای غالب برای خـود دست وپا کنند کامل‌العیار نیست. به این ترتیب «حماسه»های بعـد از فردوسی جز معدودی مانند زیگفرید، هیچکدام حلالزاده نیستند.

این کتاب کهنسال ایرانی‌دوهزار سال جوانتر از آثار هومراست. از سوی دیگر مـی‌دانیم که در روال کلی‌روند تکاملی پدیده‌ها ، اگر استثناء راکنار گذاریم، هر پدیده در مقطع خاصی از تکامل از مرحلهٔ قبلی خودکاملتر و از مرحلهٔ بعدی خود ناقص‌تر است. اگر بپذیریم که قدرت خلاقیت هنری و نیروی تصویرسازی شاعرانهٔ فردوسی چیزی از حماسه‌سرایان دیگـر نقاط جهان (از جمله هومر) کم نداشت، باید این را نیز بپذیریم که‌شاهنامه بزرگترین‌حماسهٔ جهان است. چراکه فردوسی تجربهٔ اغلب حماسه‌های بزرگ جهان را در خود جمع داشت؛ ودیدیم که پس از شاهنامه ، جز معدودی حماسهٔ ماندنی به وجود نیامد. ممکن است سئوال شود: از کجا که فردوسی از اساطیر یونان خبـر داشت؟ تحقیقات مرحوم سعیدنفیسی نشان داده است که در ادبیات پس ازاسلام هومر چهرهٔ ناشناخته‌ای نبود. چنانکه یکی از مترجمین عرب متوفی به سال ۲۶۰، یعنی حدود هفتاد سال قبل از تولد فردوسی، که از زبانهای سریانی‌ویونانی‌ترجمه‌می کرد،درخانهٔ خود راه می‌رفت وشعرهای هومر را از بر می‌خواند. درضمن، این تحقیقات نشان داده است که برخی‌از سروده‌های هومر در دورهٔ ساسانیان به‌زبان پهلوی ترجمه شده بود.[1] با علاقهٔشدیدی که فردوسی به‌این‌نوع آثار داشت، اگر ترجمهٔ مستقیم‌آثار

۱ــ مؤخرهٔ ایلیاد صفحهٔ ۶۶۳

هومر را به دست نیاورده باشد به‌احتمال نزدیك به یقین روح این دو حماسه، به او منتقل شده است. گاهی مشابهتهای شك برانگیزی میان شاهنامه و آثار هومر هست که اگر به‌دقت بررسی شود؛ یا به مشابهت سنتهای اجدادمان در اینسو و آنسوی دنیا ایمان می‌آوریم، که این خود دلیل دیگری است برای دیدعلمی در بررسی تاریخ و یا مجبوریم بپذیریم که روح آثار هومر به فردوسی منتقل شده بود. شق ثالث این است که (احتمال آن را نیز نمی‌توان نادیده گرفت) که پدیدهٔ «توارد» تا این‌درجه دراین شباهتها مؤثر بوده است. ما برای جلوگیری از اطالهٔ کلام تنها به یك نمونه بسنده می‌کنیم:

آشیل از مرگ یار وفادارش پاتروکل مطلع می‌شود، خاك و خاکستر به سر می‌ریزد ودیگران مراقب او هستند که خود را نکشد:

«تیره‌ترین دردها چشمان آخیلوس (آشیل) را آشفته کرد. خاکستر سیاه و سوزان را در دست گرفت، و آن را روی سرپاشید، پیشانی زیبا وجامه‌های آسمانی‌خود را بدان آلود، درخاك خفت وجایگاه‌درازی‌را ازقامت‌بلندخویش‌پوشاند... «آنتیلوك» سیلی از اشك می‌ریخت، واز دل بخشندهٔ خود آه‌های بلند برمی‌کشید، دستهای آخیلوس را گرفته بود، و می‌ترسید که آهنینهٔ‌خود را بردارد وزندگی‌را بدرودگوید.»[1]

رستم برسینهٔ پسرش‌سهراب پی‌می‌برد که جگر پور بی‌مانند خود را دریده است و اینگونه سوگواری می‌کند:

۱ــ ایلیاد صفحهٔ ۴۷۸

همی ریخت خون و همی کند موی
سرش پر ز خاك و پر از آب روی

و سرداران که هنوز از فاجعه بی‌خبرند:

چو زان گونه دیدند بر خاك سر
دریده بر و جامه و خسته بر
به پرسش گرفتند کاین کار چیست؟
تو رادل بدین گونه از بهر کیست؟[1]

رستم حوصلهٔ توضیح مفصل ندارد و می‌خواهد کار را یکسره کند:

یکی دشنه بگرفت رستم به دست
که از تن ببرد سر خویش پست
بزرگان بدو اندر آویختند
زمژگان همی خون فرو ریختند.[2]

این شباهت که در بخشهای دیگر آثار این دو هنرمند بزرگ نیز به‌چشم می‌خورد اگر از نوع پدیدهٔ اتفاقی توارد نباشد، قابل تأمل است.

الف: فردوسی و هومر در حوزهٔ زیبائی شناسی

ایجاز:

می‌دانیم که یکی از وجوه امتیاز هنرهای کلامی به ویژه شعر، ایجاز است. نه درشاهنامه و نه درآثارهومر تصویر برای‌خود تصویر ارائه نمی‌گردد. بنابراین طلوع خورشید در این آثار به خاطر ادامهٔ روایت توصیف می‌شود و در نتیجه در نهایت ایجاز. اگر هرکدام از این ابیات فردوسی به دست شاعران مقلد دوره‌های بعدمی‌افتاد از آن یك بیت، یك قصیدهٔ ملال‌آور و خسته‌کننده می‌ساختند.

درشاهنامه‌گاه یك مصراع و اغلب یك بیت و به‌ندرت دو یا سه بیت به فرارسیدن روزنو اختصاص داده شده است. درایلیاد و اودیسه نیز تقریباً همینطوراست. ما ازهرکتاب به‌ذکرچندمثال بسنده می کنیم:

ایلیاد:

۱ـ همینکه سپیده‌دم از بازگشت روشنائی آگاهی داد.[۱]

۲ـ فردای آن‌روز، همینکه آسمان از گلهای سرخ سپیدهٔ بامدادی پوشیده شد.[۲]

۳ـ تا آنگاه که اختر بامدادی برزمین آشکارشد تا ازدمیدن روز آگاهی دهد، سپیده دم در پی آن دمید و دریا را از پرتو خود زرین کرد.[۳]

۴ـ وچون سپیده دم با انگشتان پشت گلی خود بدمید.[۴]

(این تصویر درایلیاد چندبار و در اودیسه حدود سی بار تکرار می‌شود.)

۵ـ سپیده دم که به رنگ ارغوانی می‌درخشید، ازمیان خیزابه‌های اقیانوس بیرون‌می آمد، وبرخدایان وآدمیزادگان پرتومی‌افکند.[۵]

۶ـ تا آفتاب درگنبد آسمان بالا می‌رفت.[۶]

۷ـ هنگامی که پروردگار سپیده دم از خوابگاه تیتون زیبا روی بیرون آمد وبرخاست که روشنائی برای خدایان وآدمیزادگان ببرد.[۷]

---

۱ و ۲ ـ ایلیاد، صفحهٔ ۶۵۶.

۳ـ صفحهٔ ۶۰۰.

۴ـ صفحهٔ ۵۹۵.

۵ـ صفحهٔ ۵۱۳.

۶ـ صفحهٔ ۴۴۰.

۷ـ صفحهٔ ۲۷۱.

اودیسه:

۱ـ در آن دم که ستارهٔ فروزانی دمید که می‌آید پرتو سپیده دم را که بامدادان می‌زاید نوید دهد.[۱]

۲ـ بدینگونه دیدم سپیده‌دم که تخت زرین دارد دمید.[۲]

۳ـ دختر بامدادان که از خیزابهای اقیانوس بیرون می‌آید، از راه نخواهد رسید مگر الهه‌ای را که تخت زرین دارد ببینی.[۳]

بقیهٔ تصویرهای مربوط به طلوع خورشید در اودیسه تکراری است، خصوصاً تصویر فوق‌الذکر درایلیاد.

شاهنامه:

۱ـ شب تیره لشگر همی راند شاه
چوخورشید بفروخت زرین کلاه،
چو یاقوت شد روی برج بره
بخندید روی زمین یکسره[۴]

۲ـ دگرروز چون بردمید آفتاب
چو زرین سپر می‌نمود اندرآب[۵]

۱ـ اودیسه، صفحهٔ ۲۸۹.

۲ـ اودیسه، صفحهٔ ۳۲۶.

۳ـ اودیسه، صفحهٔ ۴۹۹.

۴ـ شاهنامه، جلد ۶ صفحهٔ ۱۷۷.

۵ـ شاهنامه، جلد ۶ صفحهٔ ۵۱.

۳ـ چنین تا سپیده ز یاقوت زرد
بزد شید بر شیشهٔ لاژورد[۱]

۴ـ چو خورشید پیراهن قیرگون
بدرید و آمد ز پرده برون[۲]

۵ـ شب تیره تا برزد ازچرخ شید
بشد کوه چون پشت پیل سپید[۳]

۶ـ چوخورشیدبنمود رخشان کلاه
چو سیمین سپر دید رخسار ماه
بترسید ماه از پی گفت و گوی
به خم اندر آمد بپوشید روی[۴]

۷ـ چون‌ازکوه‌بفروخت گیتی‌فروز
دو زلف شب تیره بگـرفت روز
از آن چادر قیر بیرون کشید
به دندان لب ماه در خون‌کشید[۵]

۱ـ شاهنامه، جلد ۶صفحهٔ ۳۹.
۲ـ همان، جلد ۶ صفحهٔ ۳۰.
۳ـ همان، جلد ۵ صفحهٔ ۳۱۱.
۴ـ همان، جلد ۴ صفحهٔ ۲۳۶.
۵ـ همان، جلد ۵ صفحهٔ ۱۸۹.

۸ـ چو ازروزشد کوه چون سندروس
به ابر اندر آمد خروش خروس[۱]

۹ـ چوخورشید پیداشد ازپشت زاغ
برآمد بـه کردار زرین چراغ[۲]

۱۰ـ بدانگه که دریای یاقوت زرد
زنـد موج بـر کشور لاژورد[۳]

از زیبائیهای ترجمه پیداست که اگر اشعار هومر نیز درزبان اصلی و موزون خوانده شود **(شعر یونان باستان فاقد قافیه بود)** به زیبائی ابیات فردوسی خواهد بود، تنها بااین تفاوت که اشعارهومر درقیاس باابیات فردوسی بدوی‌تر است که درفصل دیگری به‌آن خواهیم پرداخت.

به‌گفتهٔ ریپکا: «ایجـاز (استثناثاتی وجـود دارد)، سادگی و بی‌پیرایگی، از ویژگیهای اساسی سبك شاهنامه است.»[۴]

اگر کسی حجم شاهنامه را ببیند، در آغاز، این داوری برایش مبالغه‌آمیز خواهد بود، اما هنگامی کـه با آثار مشابه فارسی (مثلاً ۹ هزار بیت گرشاسپنامه که بهترین تقلید ازفردوسی است) یابا آثار مشابه خارجی مقایسه شود، در آن صورت به‌عمق ایجاز درشاهنامه پی‌خواهد

۱ـ شاهنامه جلد ۴ صفحهٔ ۲۳.

۲ـ همان، جلد ۳ صفحهٔ ۱۹۹.

۳ـ همان، جلد ۴ صفحهٔ ۱۴۱.

۴ـ مجلهٔ چیستا شمارهٔ ۵ و ۶ صفحهٔ ۳۹۴ (کلمات داخل پرانتز از خاورشناس چک است.)

برد و خواهد دانست این داوری که نیمی از شاهنامه اضافی است[1] تا چه حد شتابزده (اگر نگوئیم مغرضانه) است.

موردی که درحماسه‌های حجیم می‌تواند آئینهٔ ایجاز نمای یك اثـر باشد مورد پیغامگزاری‌هـاست . در ایلیاد زئوس بـرای فریب آگاممنون رویائی را درخواب براو ظاهرمی کند. زئوس به‌رویافرمان می‌دهد:

«ای رویای شوم، رهسپارشو... چون به‌سایبان آگاممنون‌فرزند آتره رسیدی درست پیغامی راکه به تو می‌دهم بدو ببر. به او بگوی که ای زادهٔ آتره، بشتاب ومردم دلاور آخائی را سلاح بپوشان وهمه را در صف کارزار بفرست. اکنون هنگام آن رسیده است که بتوانی شهر بزرگ تروا را بگشائی. خداوندان جاودان وساکنان المپ‌دیگر دراین‌باره رأی مخالف ندارند. همه به درخواست هرا (همسرزئوس) تن درداده‌اند. ازاین‌پس مردم تروا دچاررنج وبدبختی خواهندبود.»[2]

اگر قراربود این پیغام درشاهنامه‌گزارده شود بایك بیت، حتی یك مصراع مثلاً« به‌کاووس یکسر پیامش بداد» کار به‌اتمام می‌رسید. اما این «رویای شوم» به خواب آگاممنون می‌آید وپیام را مفصلتر از

۱ــ این داوری‌ازآن«نولدکه» است (حماسهٔ ملی ایران، چاپ‌دوم، صفحهٔ ۱۵۲) حال‌اگربرخی‌ازاروپائیان چنین داوریهائی می‌کنند البته قابل درك است. اما اینکه معدودی ازهموطنان گرامی نیز خودرا لوس می‌کنند و به منظور تظاهر به تجـدد مبالغه‌آمیز، همین داوری شتابـزده را تکرار می‌کنند، چه دلیلی می‌تواند داشته باشد؟

۲ــ ایلیاد صفحهٔ ۳۳.

اصلش به آگاممنون می‌دهد:

«.... زادهٔ آتره‌گستاخ و دلاور!.... اکنون هنگام آن رسیده است که زود سخن مرا دریابی.... من فرستادهٔ زئوسم، زئوس که از دور همواره نگران و دلسوزست ازتو می‌خواهد که همهٔ مردم دلاور آخائی را زود به برداشتن سلاح بخوانی، هنگام آن رسیده است که شهر پهناور تروا را بگشائی. خدایان جاودان و باشندگان المپ دیگر دراین‌باره رأی مخالف‌ندارند. همه دربرابرخواست هرا تن‌درداده‌اند. مردم تروا از این‌پس گرفتار رنج وبدبختی خواهند بود. زئوس چنین می‌خواهد. این سخن را به خاطر بسپار....[1]»

فردای آن روز آگاممنون باسرداران‌خود رای می‌زند وخواب خودرا اینطور بازگو می‌کند که شبحی درخواب به‌من گفت: «چگونه تو خفته‌ای ای پسر آتره‌گستاخ و دلاور.... اینك هنگام آن رسیده است که زود سخن مرا دریابی. بدان‌که من فرستادهٔ زئوسم که ازدور همواره دربارهٔ تو به‌سختی نگران ودلسوز است. ازتو می‌خواهد همهٔ مردم دلاور آخائی را زود به‌برداشتن سلاح بخوانی. هنگام‌آن‌رسیده است که شهر پهناور تروا را بگشائی. جاودانان و ساکنان المپ دیگر دراین باره رأی مخالف ندارند. همه به درخواست هرا تن درداده‌اند ومردم تروا ازاین‌پس گرفتار رنج وبدبختی خواهند بود. زئوس‌چنین می‌خواهد. این سخن را درست به‌خاطربسپار.»[2]

۱ــ ایلیاد، صفحهٔ ۳۴.

۲ــ همان، صفحه ۳۶.

به‌این‌ترتیب در ایلیاد یك‌پیغام سه‌بار تکرارمی‌شود. این‌تکرارها در ایلیاد بسیارعادی است همچنانکه در شاهنامه بسیار استثنائی است. درایلیاد صفحـات ۱۵۹ و ۱۶۰ تکرار سه باره ودرصفحهٔ ۱۶۳ تکرار دوبارهٔ یك مطلب وجود دارد و در سراسر آثار هومر این تکرارها به چشم می‌خورد.

در شاهنامه رستم به‌گودرز پیغام می‌دهدکـه نزدکاووس رود و برای مداوای سهراب نوشدارو بیاورد. او می‌رود اما کلمه‌ای‌را تکرار نمی‌کند. کیکاووس امتناع می‌ورزد. گودرز بازمی‌گردد وبازهم‌چیزی تکرار نمی‌شود. چنین است گفتگوی رستم وگودرز وکاووس:

رستم به‌گودرز می‌گوید:

«پیامی ز من نزد کـاووس بر
بگویش که ما را چه آمد به سر:
به دشنه جگرگـاه پـور دلیر
دریدم، که رستم مماناد دیر!
گرت هیچ یاد است کردار من
یکی رنجه کن دل به تیمار من
از آن نوشدارو که درگنج توست
کجا[1] خستگان را کند تندرست
به نـزدیك من با یکی جـام می
سزد گر فرستی هم‌اکنون به پی

۱ـ کجا = که.

مگر کاو به‌بخت تو بهتر شود
چو من پیش تخت‌تو کهتر شود.»
بیامد سپهبد بـــه کـردار باد
به کاووس یکسر پیامش بداد
بدو گفت کاووس: «کز انجمن
اگر زنده ماند چنین پیلتن
شود پشت رستم به نیرو ترا[1]
هلاک آورد بی‌گمانی مـرا
اگر یك زمان زو به مـن بد رسد
نسازیم پاداش او جز به بد[2]
کجا گنجد او در جهان فراخ
بدان فر و آن برز و آن بال و شاخ
شنیدی که او گفت کاووس کیست؟
گر او شهریار است پس طوس کیست؟
کجا باشد او پیش تختم به پای؟
کجـا راند او پیش فرهمای؟»[3]
چو بشنید گودرز برگشت زود
بـر رستم آمد به کردار دود

۱ــ یعنی رستم با داشتن سهراب در کنار خود نیرومندتر (به‌نیروتر) می‌شود.

۲ــ یعنی تا رستم تنهاست اگـر بدکند سزای اورا می‌دهیم اما با همدلی سهراب دیگر کسی حریف او نیست.

۳ــ فرهمای: منظور درفش سپاه ایران است.

بدو گفت: «خوی بد شهریار
درختی است جنگی همیشه ببار
تو را رفت باید به نزدیك او
درخشان کنی جان تاریك او[۱]»

از آغاز نقل ابیات تا پایان هیچ بیتی حذف نشده است. به‌جز موارد استثنائی همهٔ پیامگزاری‌های شاهنامه به همین صورت است. مورد آشکاردیگر درزمینهٔ ایجاز درشاهنامه مورد شغاداست. اوبرادر و قاتل رستم‌است. تولدو ازدواج او، توطئهٔ قتل رستم توسط او، افتادن رستم درچاه مرگ ودوختن شغاد بردرخت به‌وسیلهٔ رستم تماماً در ۲۱۲ بیت بیان می‌شود.[۲]

اگر انئیدویرژیل، ایلیاد واودیسه، سرود نیبلونگها، گرشاسپنامه و ... را درنظر بگیریم، می‌بینیم که همین ۲۱۲ بیت، اگر نگوئیم می‌تواند موضوع کامل یك اسطورهٔ حماسی باشد، بی‌هیچ مبالغه‌ای نیمی ازحجم یك کتاب ازاین‌دست را می‌تواند به‌خود اختصاص‌دهد. اما فردوسی بیش‌از آن پیام و هنر داشت که داستان مهمی مانند شغاد اقتضای حجمی بیش از آن را داشته باشد.

تکرار یك تصویر شاعرانه:

تکرار یك ماجرا باتکرارتصویری شاعرانه تفاوت دارد. ممکن

۱ــ شاهنامه، جلد دوم صفحات ۲۴۱ تا ۲۳۴.
۲ــ همان، جلد ششم صفحات۳۲۲ تا ۳۳۴.

است تکراریك تصویر حامل تکرار ماجرائی یا پیغامی نباشد. دراین زمینه تکرار در شاهنامه بیش از آثار هومر است. از مورد مذکور تکرار در ایلیاد و **اودیسه** که تکرار تصویر زیبای نمایان شدن سپیده‌دم باانگشتان پشت‌گلی است(که گفتیم دردواثر بیش از سی بارتکرار می‌شود)، که بگذریم شاهنامه تکرار بیشتری دارد.

برای مثال در شاهنامه هرکجا درقافیهٔ مصراع اول «گریان» آمده باشدباید در مصراع دوم منتظر «بریان» باشیم وبالعکس.تصویر زیبای مادر چنین است:

نه تنها یکی‌گور بریان کنی
هوارا به شمشیر گریان کنی[1]

در موسیقی ، نوشتن واریاسیون‌های متعدد بریك تم هنرنمائی بزرگی محسوب می‌شود. تنها امثال بتهوون بزرگ می‌توانند ۳۲ واریاسیون روی یك تم واحد بنویسند، اما در شعر چنین نیست. آیا برای کسی که بیت بالا رابه خاطر دارد بیت زیر کسالت‌آورنیست ؟

زگرز تو خورشید گریان شود
ز تیغ تو ناهید بریان شود.

اما تکرارهای یك تصورشاعرانه‌گاه از این‌هم معنای‌نزدیکتری دارند.

۱ــ شاهنامه، جلد دوم صفحهٔ ۱۵۷.

۱ــ به خنجر زمین را میستان کنیم
به نیزه هوا را نیستان کنیم [۱] .

۲ــ زخون دشت گفتی میستان شده است
زنیزه هوا چون نیستان شده است [۲].

اما نسبت به حجم ۵۰ ــ ۶۰ هزار بیتی شاهنامه این تصاویر آنقدر کم هستند که توی ذوق نمی‌زنند ، امـا به‌هررو بیش از ایلیاد و اودیسه اند.

اغراق و مبالغه :

در ایلیادو شاهنامه (وگاهی دراودیسه) حماسی‌ترین نوع مبالغه که شاخص این آثاروووجه تمایزشان با آثار مشابه در جهان است، به کار رفته است. برای آنکه مبالغه‌هائی که‌در زیر نقل می‌شوند، ارزش خـود را بیشتر نشان دهند یك مبالغهٔ خنك و مشمئز کننده از عنصری قیدمی کنیم. شفیعی کدکنی (م. سرشك) در کتاب ارزشمند « صـور خیال در شعر فارسی» دریغش می آمد که اغراقهای فردوسی را برای نشان دادن ناسره بودن مبالغه‌های «رزمی » ! عنصری قید کند.[۳] ما نیز

۱ــ ژول مول جلداول صفحهٔ ۶۳

۲ــ شاهنامه، جلد دوم صفحهٔ ۴۴

۳ــ رجوع شود به«صورخیال در شعر فارسی» نوشتهٔ دکتر شفیعـی کدکنی (م. سرشك) فصلهای مربوط به‌فردوسی وعنصری.

از ذکر اغراقهای «حماسی»! امثال عنصری و فرخی (به‌خاطر احترامی که برای استاد طوس قائلیم) خود داری مـی کنیم، چراکـه رنگ تملق مبالغه‌های امثال عنصری، عنصر حماسی را بکلی ازبین برده است؛ به‌ویژه که یکی ازاهداف این قصاید «قهرمانی»! بی‌اعتبار کردن قهرمانان شاهنامه و همهٔ افتخارات ملی این سرزمین بوده است که ادامهٔ آن را در میان شعرای درباری تا اشعار فتحعلی خان صبا و قاآنی مـی توان دنبال کرد. اما بیتی مبالغه‌آمیز که تنها رنگ چاپلوسی دارد ازعنصری مثال می‌آوریم :

اگـرخوی‌گیرد آن دست مـبارك
سرشکی زو بـه از دریـای اخضر

تنها ایماژ به‌کاررفته در این شعر که قرار است این بیت‌عنصری را به شعر تبدیل کند (اگر از تشبیه چندش‌آور عـرق دست بـه آب دریا بگذریـم) ، عنصر مبالغه است : اگر دست مبارك سلطان محمود عرق کند، یك قطره‌ازآن‌عرق‌از یك دریا (لابد آب‌شیرین) پرارزشتر است. به این ترتیب عنصری باگذر از واقعیت زیست وروی آوری به اغراق نامطبوع به هنر خود آسیب زده است. می‌بینیم که اغراق چـه ایماژخطرناکی است‌وشاعری که‌به سوی این نوع‌ایماژ خیزبرمی‌دارد بایدچابکی یك‌بندباز راداشته باشد. بااین مقدمه هنگامی که مبالغه‌های فردوسی و هومررا در وصف میدانهای نبرد یا موارد دیگرذکر کنیم، قدر آنها را بیش از پیش می‌دانیم.

ایلیاد:

۱ــ «اگر کسی این آشتی را که تابدینسان مقدسست برهم زند، مغزش از کاسهٔ سرمانند این باده برزمین پراکنده باد.»[۱]

۲ــ «زیرا به اندازه‌ای که مرگ وسیه‌بختی را بد داشتند از او بدشان می‌آمد.»[۲]

۳ــ «خواستار آن بود یایکی از مردم‌تروا راگرفتار شب‌تاریك مرگ کند یا اینکه زمین را از فرو افتادن خویش به‌بانگ آورد.»[۳]

۴ــ «این فریادهای دوگروه گنبد آسمان را شکافتند و تابه‌کاخ پرتوافکن زئوس رسیدند.»[۴]

هنگامی که پاتروکل هرچه به آشیل اصرار می‌کند به نبرد باز گردد سودی ندارد به او می‌گوید:

۵ــ «توزادهٔ پله نیستی، تتیس هم مادرت نبود. زیرا که دل تو نرم نمی‌شود، اقیانوس تیره‌گون وسخت ترین سنگهاتورازاده‌اند.»[۵]

شاهنامه ازلحاظ این نوع تصاویر بسیار غنی است و می‌توان‌در آن چند ده بیت بی‌نظیر وچند صدبیت عالی یافت . و من تنها چندبیت را نقل می‌کنم.

۱ــ ایلیاد، صفحهٔ ۷۸

۲ــ همان،صفحهٔ ۸۳

۳ــ همان، صفحهٔ ۳۴۰

۴ــ همان، صفحهٔ ۳۵۵

۵ــ همان، صفحهٔ ۴۱۲

۱ـ زبس داروگیرو زبس موج خون
تـو گفتی شفق ز آسمان شد نگون
۲ـدو لشگر به سان دو دریای چین
توگفتی کـه شد جنب جنبان زمین
۳ـز سم ستوران در آن پهـن دشت
زمین شد شش وآسمان گشت هشت
۴ـ یکی را گـرفتی زدی بـردگـر
ز بینی فـرو ریخـتی مغز سر
۵ـ سپاهی بیامد زهـامون به گنگ
که بر مور و بر پشه‌شد راه تنگ
۶ـ شود کوه آهن چـو دریـای آب
اگـر بشنود نام افـراسیاب

گیو که برادرش بهرام وبسیاری از افرادخاندان خـود را کشته می‌یابد می‌گوید که دل از انتقام نخواهد شست:

که تا زنده‌ام خون سرشك من است
یکی تیغ هندی پـزشك مـن است

نوعی مبالغهٔ بی‌نظیر در اشعار شاهنامه دیده می‌شود که تا شعر معاصرما به‌ندرت درشعر پدیدار شد وآن اینکه فلان پهلوان آنچنان‌مرد که‌گوئی هیچگاه زنده نبود. این تصویر به چند صورت کاملا بدیع در شاهنامه جلوه می‌کند.

گرزرا...

بر آورد و زد بر سر و مغفرش
ندیده است گفتی تنش را سرش[۱]

در نبرد با «گهارکهانی» . . .

نگونسار کرد آن درفش کبود
تو گفتی گهارکهانی نبود[۲]

و در جنگ تن به تن با «اشکبوس کشانی» رستم تیری به اشکبوس می‌زند:

کشانی هم اندر زمان جان بداد
تو گفتی که او خود زمادر نزاد[۳]

نظامی در «اقبالنامه» درسوگ همسرش می‌سراید :

ربایندهٔ چرخ آنچنانش ربود
که گفتی که تا بود هرگز نبود

یك نوع تنوع شاعرانه توسط فروغ فرخزادروی این مضمون فردوسی در شعر «دیدار در شب» در مجموعهٔ تولدی دیگر صورت گرفته است.

گویا ایماژ اغراق باذات فردوسی سرشته بود. **اصولاً** شاعر

۱ــ شاهنامه،جلد ۴ صفحه ۲۴۷
۲ــ همان، جلد ۴ صفحه ۲۴۸
۳ــ همان، جلد ۴ صفحهٔ ۱۹۷

حماسی اوصاف و تصاویر را نیز درچهار چوب روح حماسی‌می‌بیند وعرضه می‌کند . فردوسی دربیان طلوع آفتاب نیز اغلب ایماژهایش رزمی است. او در هرنوع صحنه‌ای مانند صحنه‌های عاشقانه با همان چابکی یك بندباز اغراق می‌کند وهیچگاه دچار لغزش نشده وسقوط نمی‌کند. رستم هنگام فتح یك دژ، گنبدی از سنگها و فلزات قیمتی می‌بیند و فردوسی آن گنبد را اینطور توصیف می‌کند:

همانا به‌کان اندرون زر نماند
به در یا درون‌نیز گوهر نماند

رودابه برای پذیرائی از محبوبش زال ، بوئیدنیها و غذاهای بسیار خوش‌عطر فراهم می‌کند:

از آن خانهٔ دخت خورشیدروی
برآمد همی تا به خورشید بوی[1]

زال برای دیدار رودابه‌می‌آید و«دخت خورشید روی» رابرلب بام می‌بیند:

شده بام از او گوهر تابناك
زتاب‌رخش‌سرخ‌یاقوت‌خاك[2]

۱ــ شاهنامهٔ ژول مول، جلد اول صفحهٔ۱۳۳
۲ــ همان صفحه.

رجز خوانی وجنگ تن به تن :

رجزخوانی وجنگ تن به تن در ایلیادو شاهنامهٔ اساطیری‌نسبت به‌حجمشان تقریباً مساوی‌است. در اودیسه‌چنین مواردی‌بسیار به‌ندرت پیش می‌آید. اما در ایلیاد و به‌ندرت در اودیسه «کرکری» خواندن‌هم هست که در شاهنامه نیست یا بسیار اندك است. منظور از رجزخوانی لافهای اغلب گزافی است که حریفان قبل یا هنگام نبرد بر زبان می ـ رانند، اما کرکری را پس از پیروزی‌می‌خوانند. در شاهنامه به خاطر حرمتی که مردگان دارند دیگر برای جسد کرکری خوانده نمی شود، اما رفتار آشیل‌با جسدهکتور که بس ناجوانمردانه است، استثناءنیست. در جلد ششم شاهنامه می‌خوانیم که‌گودرز پهلوان پیر ایرانی نیز خون پیران ویسه را می‌آشامد، اما آن‌مورد در شاهنامه استثناء است. ازسوی دیگر ارزش معنوی این رجزخوانیها در شاهنامه از ایلیاد بیشتر است: درشاهنامه‌این رجزخوانیهابه‌اعتبارزورباز وواعتماد بنفس پهلوانان‌است اما در ایلیاد دلاوری یا جبن بی معنی می شود ، مگر آنکه خـدایـان استثنائاً بشر را به حال خود رهاکرده باشند و انسان بداندکه باید بر خود متکی باشد. کافی است زئوس یاالمپ‌نشین قـدرتمند دیگـری راهنمای پیکان‌جبون ترین افراد باشد؛ درآن‌صورت دلیرترین پهلوانان دشمن با تیر سست او از پادر می‌آیند. برعکس اگر نیرومندتریـن کمان‌کش آخرین قدرت خود را درکشیدن محکمترین زه به کار برد تاگنجشکی راهدف قرار دهد، خـواست خدایان بـا یك باد مخالف

گنجشك را از مهلکه می‌رهاند. مثلاً در سرود هفتم ایلیاد، زئوس به دلایل خاص خود تغییر عقیده داده ودرسپاهیان آخائی شکست افکنده است:

«باز پیروزی را به مردم‌تروابخشید، وهراس را در میان مـردم آخائی پراکنده کرد.»[1]

دیگر تیرهای یونانیان و متحدینشان کارگر نیست، امازوبینهاو پیکانهای‌تروائیان گوئی‌پرگشاده است:

«آژاکس جوانمرد و منلاس نیز دریافتند که زئوس بار دیگر پیروزی ناپایدار را به مردم تروا می دهد. پسر تلامون فریاد کرد: ای خدایان! کورترین مردان می‌تواندبداندکه زئوس می‌خواهدسرافرازی را بهرهٔ دشمنان ماکند، این خدا راهنمای همهٔ تیرهای ایشانست، کـه دستی دلیریاناتوان آن را رهاکند، مرگ را با خود می‌آورند،هنگامی که زوبین ماکه بیهوده آن رامی‌اندازیم، تنها به‌زمین می خورد.»[2]

امداد نیروهای فوق بشری‌درشاهنامه به جز در مورد فریدون و

۱ــ ایلیاد صفحهٔ۴۶۸

۲ــ همان،صفحات ۴۶۹ و ۴۷۰ــ درایلیاد خدایان تنگ نظرحتی‌در مسابقات دوستانه نیز بشر را به حال خود رها نمی‌کنند. در صفحات آخر ایلیادکه یك کمان کشی دوستانه صورت می گیرد، «خدای روز» بـه این دلیل که‌کمان کشی‌نوید قربانی‌کردن نخستین بره‌ها را به او نداده بـود نمی گذارد تیرش به هدف اصابت‌کند (صفحهٔ ۶۲۳).

کیخسرو که قاعده می‌شود در موارد دیگر بسیار به ندرت بـه چشم می‌خورد. حال بااین مقدمه نبرد تن به تن و رجزخوانی را در شاهنامهٔ اساطیری و آثار هومر بررسی می کنیم:

ایلیاد:

« پاریس تیری انداخت که از دست او به خطا رفت و به پسر تیده رسید و پای او را شکافت و سراسر در زمین فرو رفت . پاریس با دگرگونی آهسته خندید و ازجای جست و باآهنگی نازش کنان گفت: خون از تو می‌ریزد و تیر من خوب پرگشاده است !کاش می‌توانستم آن رابه ته‌دل فرو برم وجان از توبستانم! مردم تروا که چون برده‌ای مویه کنان دربرابرشیری،در برابر تو می‌لرزند،پس ازاین همه‌جانفرسائی آرامشی یافتند.

پهلوان بی آنکه آشفته شود به او پاسخ داد: ای کماندار خود-خواه تو که تنها ترکشی نام‌آور داری‌ویگانه اندیشه‌ات این است کـه ستودهٔ زنان باشی،چرادل آن‌نداری که سلاحهای دیگربرداری‌وبکوشی آشکارا برمن بتازی؟

کمان و تیرهای فراوان تو دیگر با تو یاری نخواهد کرد . تو بدان می‌نازی که پای مرا خراشیده‌ای : من چنان این ضربت را خرد می شمارم که‌گوئی ازدست کودکی یازنی به من رسیده باشد.تیرمرد زبون وزشت نیروندارد.زو بینی که‌دست من بیندازد به دشمن می‌خورد واو را میان مردگان‌می‌خواباند؛ همسرتیره بخت وی گونه‌ها راخون-

آلود می کند، فرزندانش بی‌پدرمی‌شوند، زمین را از خون‌خود سرخ می کند وبی‌آنکه زنش گرد او را بگیرد، دستخوش کرکسان می‌شود و از میان می‌رود.»[۱]

اولیس پهلوانی سالخورده است و بسیارشجاع، اما چهره‌ایلیادیش ناجوانمرد وچهرهٔ اودیسه‌ای او نیز چاره‌جو تا سرحد حیله‌گری است. اوپهلوانی از تروا راکشته ودرهمان‌لحظه بابرادرش «سوکوس» (پسر هیپاز) روبرو می‌شود:

«سوکوس... نزدیك پهلوان ایستاد وگفت: ای اولیس‌نامبردار، ای سرکرده‌ای که‌هم در فریب استادی وهم از جنگ سیرنمی‌شوی،تو می‌توانی امروز بدان بنازی که بر دو پسر ارجمند هیپاز پیروز شدی[۲] وجوشن آنها را ربودی؛ یا اینکه زوبین من‌تورا زخمی خواهد زد وتو خود جان‌خواهی سپرد. چون این‌سخنان راگفت زوبین‌خودراانداخت که سپر وجوشن او را شکافت وبه پهلوی او رسید وپوست‌آن را برداشت: اما آتنه (یکی از خدایان) روا نداشت که زوبین پرواز تند خود را دنبال کند.چون‌اولیس‌دریافت که ضربت،جان‌ربای نیست، چند گام پیش برداشت وگفت: آه! ای بدبخت، من یکی‌ازآرزوهای تورا برخواهم آورد،[۳] مرگ تو ناگزیر است. تو مرا ناگزیر می کنی از کارزار بیرون روم، اما این روز برای تو روز تیرهٔ مرگ خواهد بود:

۱ــ صفحات ۲۸۵ و۲۸۶

۲ــ یعنی شاید درنبرد با تو من هم کشته شوم.

۳ــ اشاره به گفتگوی قبلی است که حریف می گوید شاید من به‌دست تو کشته شوم وشاید تو به دست من.

زوبین من تورا از پای درخواهدآورد. تو سرافرازی بسیاری برای‌من فراهم‌خواهی کرد وسایه‌ای دیگر برسرزمین هادس(=دوزخ) خواهی افزود.»[۱]

اولیس که به‌کمك یکی ازخدایان از دست پهلوان تروائی جان بدر برده است، او را می‌کشد وبرجنازهٔ او اینطور کرکری می‌خواند: «پس تو به‌همان مرگی که دربارهٔ من‌اندیشیده بودی‌رسیدی ونتوانستی ازآن جان بدر بری! ای بدبخت! دیگر پدر و مادرت چشمان تو را نخواهند بست، کرکسان مردمخوار، با بالهای فراوان خود ضربتهای پی‌درپی به‌تو خواهندزد وتورا ازهم‌خواهندگسیخت. اما من، چون‌کار خود را به‌پایان‌رسانم[۲] ،مردم جوانمردآخائی بالاترین سرافرازیها را به خاکسترمن خواهند داد.»[۳]

پهلوانی از تروا از پادشاه قول می‌گیرد که با دختر او عروسی کند و درمقابل یونانیان را از تروا براند. پهلوان تروائی در نبردی به دست «ایدومنه» پهلوان سالخوردهٔ یونان از پا درمی‌آید. ایدومنه برسر جنازه‌اش او را چنین ریشخند می‌کند:

«اگر تو همهٔ‌آنچه را دربارهٔ پریام به‌گردن‌گرفته‌ای ووی‌هم... دختر خویش را به‌تو نوید داده است به‌جای آوری، تورا برتر از همهٔ آدمیزادگان خواهم دانست.اگر بخواهی با یکدیگر پیوند می‌بندیم،و

۱ــ ایلیاد صفحهٔ ۲۸۷ و۲۸۸

۲ــ منظور پس‌از مرگ است.

۳ــ ایلیاد، صفحهٔ ۲۸۸

زیباترین دختران زادهٔ آتره را که از آرگوس می‌آوریم به‌تو خواهیم‌داد، واگر تو با ما یاری کنی که باروهای ایلیون را ویران کنیم اورا به‌همسری تو می‌دهیم. درپی ما بیا، تادرلشگرگاه خود شرط این پیوند رادرمیان بنهیم. ما نیز به خود می‌نازیم که پدران بخشنده‌ای هستیم.»[1]

این رجز خوانیها وکرکریها در ادبیات حماسی اروپا بی نظیر است وواضح است که درترجمه مقدار زیادی از زیباییهای خود را از دست داده است.

شاهنامه :

درشاهنامه هم رجز خوانیها کم نیست وگاهی بسیارشبیه به‌رجز-خوانیهای هومر است. طولانی‌ترین رجز خوانی وجنگ تن‌به‌تن میان بیژن وهومان درمی‌گیرد. دراین نبرد بیژن وهومان‌دومترجم در اختیار دارند که این دومترجم علاوه بر وظیفهٔ ترجمه وظیفه‌ای شبیه به وظیفهٔ شاهدان دوئل دراروپای قدیم را نیز عهده‌دارند. بیژن فرزندگیو ونوهٔ گودرز است وهفتادتن ازهمخونهایش درنبرد با تورانیان کشته‌شده‌اند. هومان فرزند پیران‌ویسه وپهلوانی آهنین چنگ است. هومان هماورد می‌طلبد وکسی را یارای مقابله با او نیست. رستم غایب است وبیژن از رجزخوانی‌اوبی‌اطلاع. بیژن خبر می‌شود، مترجمش را برمی‌دارد وبه‌دنبال هومان می‌رود. دیر وقت است وتاریکی هوا مانع نبرد. . .

۱ــ ایلیاد، صفحهٔ ۳۳۹

چو بیژن به نزدیك هومان رسید
یکی آهنین کوه پوشیده دید
ز جوشن همه دشت روشن شده
یکی پیل در زیر جوشن شده
ازآن پس بفرمود تا ترجمان
یکی بانگ برزد بر آن بدگمان
که:«گر جنگ جوئی یکی باز گرد
که بیژن همی با تو جوید نبرد...
به کینه پی‌افکنده و بد خوی
ز ترکان گنهکارتر کس توی
عنان بازکش زین تکاور هیون
کت اکنون ز کینه بجوشید خون
یکی برگ‌زین جایگاه نبرد
بدشت و در و کوه با من بگرد...»
چو بشنید هومان بخندید سخت
چنین دادپاسخ که: «ای شوربخت![1]
ز یزدان سپاس و بدویم پناه
کت آورد پیشم بدین رزمگاه
به لشگر بر آن‌سان فرستمت باز
که گیو از تو ماند به‌گرم و گداز

۱ــ این بیت در شاهنامه چاپ مسکو به‌شکل دیگری ثبت شده‌است.

سرت را ز تن دورمانم[۱]، نه دیر
چنان کز تبارت فراوان دلیر[۲]
چه سود دست کامد به نزدیك شب
رو اکنون به زنهار تاریك شب...»
چنین پاسخ آورد بیژن که: «شو!
پست: با دو، اهریمنت پیشرو!
همه دشمنان سر به سر کشته باد!
گر[۳] آواره از جنگ برگشته باد!
چو فردا بیائی به آوردگاه
نبیند تو را نیز شاه و سپاه
سرت را چنان دورمانم ز پای
کزان پس به لشگر نیایدت رای.»

فردای آن روز، هنگام خروسخوان، یلان به آوردگاه می‌آیند. بیژن به‌هومان می‌گوید:

«امید ستم امروز کاین تیغ من
سرت را ز بن بگسلاند ز تن

۱ــ مانم = گردانم.
۲ــ اشاره است به «هفتاد پور گزین» از خاندان گودرز که به‌دست سپاهیان توران هلاك شدند.
۳ــ گر = یا.

که از خـاك خیزد ز خـون تـو گل
یکی داستان اندر آری به دل
که بـا آهـوان گفت غـرم[1] ژیـان
که گر دشت گردد همه پرنیان
ز دامی که پای من آزاد گشت
نپویم برآن سوی آباد دشت»[2]
چنین داد پاسخ که: «امروز گیو
بماند جگر خسته بر پور نیو[3]
بـه چنگ منی در بسـان تذرو
که بازش برد بر سرشاخ سرو
خروشان و خون از دودیده چکان
کشانش به چنگال و خونش مکان.»

قرار براین می‌شود که دوپهلوان به‌محلی دورازلشگرگاه روند و دومترجم شاهد «نبرد»آنان باشند. دوپهلوان سوار براسب به‌سوی هم می‌تازند:

زرهشان در آورد[4] شد لخت لخت
نگرتا که را روز برگشت وبخت

۱ــ غرم = میش،گوسفند ماده..

۲ــ بیژن رجز جالبی می‌خواند: دیروز ازدام من رستی، اگر عاقل بودی امروز هم‌نمی‌آمدی چه، با پای خود وبرای باردوم به قربانگاه‌آمدی

۳ــ نیو = پهلوان، جوان

۴ــ آورد:نبرد

دهنشان همی از تبش مانده باز
به آب و به آسایش آمد نیاز
پس آسوده گشتند و دم بر زدند
بـران آتش تیز نم برزدند
سپر بر گرفتند و شمشیر تیز
برآمـد خـروشیدن رستخیـز
چو برق درخشنده از تیره میغ
همی آتش افروخت از هر دوتیغ...
به کردار آتش پرندآوران[1]
فرو ریخت از دست کندآوران..[2]
نبد دسترسشان به خون ریختن
نشد سیر دلشـان ز آویختن
عمود از پس تیغ برداشتند
از اندازه پیکار بگذاشتند
از آن پس برآن بر نهادند کار
که زور آزمایند در کارزار
بدین‌گونه جستند ننگ و نبرد،
که از پشت زین اندر آرند مرد:
کمربند گیرد کرا زور بیش[3]
رباید ز اسب افکند خوار پیش

۱ــ پرندآور: شمشیر.
۲ــ کندآور: جنگجو، پهلوان.
۳ــ کسی که زورش بیشتر است کمربند دیگری را بگیرد.

زنیروی گردان دوال[1] رکیب
گسست اندر آوردگاه از نهیب
همیدون نگشتند ز اسبان جدا
نبودند بر یکدگر پادشا

از اینهمه نبرد نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود. قرار برکشتی گذاشته می‌شود. پهلوانان اسبها را به‌شاهدهایشان‌می‌سپارند و کشتی می گیرند:

ز شبگیر تا سایه گسترد شید
دوخونی از این‌سان به بیم و امید
همی رزم جستند یك با دگر
یکی را ز کینه نه برگشت سر
دهن خشك و غرقه شده تن درآب
از آن رنج و تا بیدن آفتاب
وزان پس به دستوری یکدگر
برفتند پویان سوی آبخور
بخورد آب وبرخاست بیژن به درد
ز دادار نیکی دهش یاد کرد
تن از درد لرزان چو از باد بید
دل از جان شیرین شده ناامید
به یزدان چنین گفت که: «ای کردگار!
تو دانی نهان من از آشکار

۱ــ دوال رکیب = تسمهٔ رکاب اسب.

اگر داد بینی همی جنگ ما
بر این کینه جستن بر آهنگ ما
ز من مگسل امروز توش مرا
نگه‌دار بیدار هوش مرا[1]
جگر خسته هومان بیامد: چو زاغ
سیه گشته از درد ، رخ چون چراغ
بدان خستگی باز جنگ آمدند
گرازان به سان پلنگ آمدند
همی زور کرد این بر آن، آن براین
گه این را بسودی گه آن را زمین
ز بیژن فزون بود هومان به زور
هنر عیب گردد چو برگشت هور[2]
ز هرگونه زور آزمودند وبند
فراز آمد آن بند چرخ بلند
بزد دست بیژن به‌سان پلنگ
ز سر تا میانش بیازید چنگ،
گرفتش به چپ گردن و راست ران
خم آورد پشت هیون گران

۱ــ اگر جنگ من توأم با «داد» است و کین جستن من برحق است هوش مرا (= جان مرا) از گزند هومان حفظ کن.
۲ــ هور = طالع

بر آوردش از جای بنهاد پست
سوی خنجر آورد چون باد دست
فرو برد و کردش سر از تن جدا
فکندش به سان یکی اژدها
بغلتید هومان بـه خساك اندرون
همه دشت شد سر به سر جوی خون
نگه کرد بیژن برآن پیلتن
فکنده چو سرو سهی برچمن
شگفت آمدش سخت وبرگشت ازوی
سوی کردگار جهان کرد روی
که: «ای برتر از جایگاه و زمان
ز جان سخن گوی و روشن‌روان
توی توکه جز تو جهاندار نیست
خرد را بدین کار پیکار نیست
مرا سر به سر زین هنر بهره نیست
که با پیل کین جستنم زهره نیست
به‌کین سیـاوش بـریدمش سر
بـه هفتـاد خون برادر، پـدر

و جسد هومان:

گشاده سلیح و گسسته کمر
تنش جای دیگر، دگر جای‌سر[۱]

این مثال را به‌این دلیل ذکر کردیم که از معدود مواردی است که پهلوانی برحریفی برتر به‌خاطر یاری نیروهای یزدانی پیروزمی‌شود وباآثار هومر از این لحاظ نیز نزدیکی دارد. هرکس درع سیاوش‌را به‌تن‌داشته باشد روئین‌تن است وبیژن قبل ازعزیمت به‌آوردگاه‌هومان زره سیاوش را از پدرش گیو گرفته است.

با وجودی که «ز بیژن فزون بـود هومـان به زور» هنگامی که «هور برگردد» هنر به کار نمی‌آید. مورد دیگرکه باز هم از موارد استثنائی شاهنامه است مورد نبرد کیخسرو است بـا «شیده، آن ترك خنجرکش»[۲]، پسر افراسیاب[۳].

واما زیباترین رجزخوانی شاهنامه میان رستم و اشکبوس رد و بدل می‌شود. زیبائی بازی باکلمات که به شعر ارزش صوتـی خاصی می‌دهد ونشانهٔ تسلط برکلام است، شاید در تمام تاریخ شعر فارسی تا این حد ازکمال ودرعین حال‌طبیعی‌وبه‌دور از تصنع عرضه نشده‌باشد. فردوسی‌باکاربرد واژه‌های مناسب،حتی صدای پرتاب تیر از چلهٔ‌کمان را تقلید می‌کند. اگرچه این قسمت بسیار مشهور است ، اما نمی‌توان از رجزخوانی وجنگ تن‌به‌تن در شاهنامه صحبت کرد و این قسمت را ذکر نکرد .

۱ــ شاهنامه، جلد پنجم صفحات ۱۲۵ تا ۱۳۱
۲ــ ساقی نامه حافظ
۳ــ شاهنامه، جلد پنجم صفحهٔ ۲۷۳

دوستی رستم‌ورخش درسراسر شاهنامهٔ اساطیری مشهود است. رستم حاضر نیست رخش خسته‌اش را به نبرد اشکبوس ببرد. پس با وجود مخاطراتی که نبرد تن‌به‌تن بدون‌اسب دارد ترجیح می‌دهدرخش که‌از سفری طولانی برگشته‌است استراحت کند. قبل از به‌میدان‌آمدن رستم، یك پهلوان ایرانی به نام «رهام» در نبرد تن به تن با اشکبوس کشانی فرار اختیارکرده ورستم را به خشم‌آورده است:

تهمتن برآشفت و با طوس گفت
که: «رهام را جام باده است جفت
به می در همی تیغ بازی کند
میان یلان سرفرازی کند.»[1]

رستم فقط با تیروکمان‌به‌جنگ می‌رود. به‌این ترتیب‌اشکبوس کشانی رستم را هم به‌خاطر پیاده بودن و هم به‌دلیل سلاحش‌مسخره می‌کند:[2]

بدو گفت خندان که: «نام تو چیست؟
تن بی‌صرت را که خواهد گریست؟»

۱ــ شاهنامه، جلد چهارم صفحهٔ ۱۹۲

۲ــ شاهنامهٔ چاپ مسکو دراین‌قسمت غلط داشت وما در اکثرموارد ازکتاب ندوشن مدد گرفته‌ایم.

تهمتن بدو گفت که: «ای شوم تن!
چه پرسی تو نامم دراین انجمن؟
مرا مام مـن نـام مـرگ توکرد
زمانه مرا پتك ترگ[1] تو کرد.»
کشانی بدو گفت: «بی‌بارگی[2]
به کشتن دهی تن به یکبارگی.»
تهمتن چنین داد پاسخ بدوی
که: «ای بیهده مرد پرخاشجوی!
پیاده ندیدی که جنگ آورد؟
سر سرکشان زیر سنگ آورد؟
به شهر تو شیر و پلنگ ونهنگ
سوار اندر آیند هر سه به جنگ؟
هم اکنون تو را ای نبرده[3] سوار!
پیـاده بیامـوزمت کـارزار
پیاده مرا زان فرستاد طوس
که تا اسب بستانم از اشکبوس
کشانی پیاده شود همچو من
بدو روی خندان شوند انجمن

۱ـ کلاهخود.
۲ـ بدون اسب.
۳ـ جنگجو.

پیاده به از چون تو سیصد سوار
بدین روز و این گردش کارزار
کشانی بدو گفت: «کویت سلیح[1]؟
نبینم همی جز فریب و مزیح»
بدو گفت رستم که: «تیرو کمان
ببینی که‌ت اکنون سرآرد زمان.»
چو نازش به اسب گرانمایه دید
کمان را به زه کرد و اندر کشید
یکی تیر زد بر بر اسب اوی
که اسب اندر آمد ز بالا به‌روی
بخندید رستم، به آواز گفت
که: «بنشین به نزدگرانمایه جفت[2]
سزد گر بگیری سرش درکنار
زمانی بر آسائی از کارزار
کمان را به زه‌کرد پس اشکبوس
تنش لرز لرزان و رخ سندروس
به رستم بر آنگه ببارید تیر
تهمتن بدوگفت: برخیر خیر[3]

۱ــ اسلحه.

۲ــ برو به‌نزد همسرت، تورا چه به‌جنگ!

۳ــ بیهوده.

همی رنجه‌داری تن خویش را
دوبازو و جان بد اندیش را
تهمتن به بند کمر برد چنگ
گزین کرد یك چوبه تیر خدنگ
خدنگی برآورد: پیکان چو آب
نهاده بر او چار پر عقاب
بمالید چاچی[1] کمان را به‌دست
به چرم گوزن[2] اندر آورد شست
ستون کرد چپ را وخم کرد راست[3]
خروش از خم چرخ چاچی بخاست
چو سوفارش آمد به پهنای گوش
ز چرم گوزنان برآمد خروش
چو پیکان ببوسید انگشت اوی
گذر کرد از مهرهٔ پشت اوی
چو زد تیر بر سینهٔ اشکبوس
سپهر آن‌زمان دست او داد بوس
قضا گفت گیر و قدر گفت ده
فلك گفت احسن، ملك گفت زه

۱ــ چاچ: «تاشکند» امروز، که روزگاری کمانهایش معروف بود.

۲ــ منظور زه کمان است.

۳ــ حالت دستها هنگام کشیدن زه کمان

کشانی هم اندر زمان جان بداد
تو گفتی که او خود ز مادر نزاد[1]

اودیسه:

در اودیسه، اولیس کرکری طنز آمیزی برای غول یك چشم می‌خواند. این غول درعرض دو روز شش تن از یاران اولیس رامی‌خورد. اولیس با حیله‌ای او را مست می‌کند وتنها چشم او راکور می‌کند و به‌این ترتیب‌از غاری که غول آنان را درآن‌محبوس کرده‌است می‌گریزد. اینك سوار بر کشتی است وغول یك چشم کور سعی‌می‌کند به‌مدد حس شنوائی مسیر کشتی را تشخیص داده و از روی بلندی،تخته‌سنگهای‌غول‌پیکری را به‌روی کشتی‌اولیس ویارانش پرتاب کند. اولیس او را اینطور دست می‌اندازد:

«ای سیکلوپ، پس آن **مردی** که‌می‌بایست در ژرفای‌دخمهٔ خود، یارانش را باآن سنگین دلی نامردمان بخوری چندان بی‌دلاوری نبود! ای سنگین‌دل، کیفرهای سخت می‌بایست‌به‌تو برسد، تو که باك‌نداشتی مهمانان را درخانه‌ات بخوری. همین شدکه زئوس وخدایان دیگر کین ازتو ستاندند... ای سیکلوپ، اگر هرگز آدمی‌زاده‌ای از تو پرسید که این شرمساری راکه بهرهٔ توکرد وچشمت را کورکرد به او بگوی‌که اولیس ویران‌کنندهٔ شهرها، پسر لائرت بودکه درایتاك جایگاه دارد.»[2]

۱ــ شاهنامه، جلد چهارم صفحات ۱۹۵ تا ۱۹۷

۲ــ اودیسه صفحات ۲۵۶ تا۲۵۸

غول یك چشم که فرزند «پوزئیدون» خدای دریاهاست نزدپدر استغاثه می‌کند واولیس باز اورا دست می‌اندازد: «امیدوارم بتوانم دم برآوردن وزیستن‌را برتو روا ندارم و تورا به‌جایگاه‌هادس (= دوزخ) بفرستم! راستی که چشم تو درمان نخواهد پذیرفت.»[۱]

بدایت و متکامل بودن تصاویر:

می‌دانیم که هنردر دوران بدایت خود فاقدتکامل دورهٔشکوفائی است. شعر نیز درحیطهٔ همین شمول قرار دارد. شعر کلاسیك فارسی درآغاز پیدایش خود با وجودی که دارای هیأتی شفاف بود ونشانه‌ای ازخلاقیت سرایندگانش، به‌عبارت دیگراصالت وابداع بیشتری داشت اما برترین جلوه‌های خود را درفاصلهٔ نیمهٔ دوم قرن‌چهارم تا پایان قرن هشتم یافت. مگرآنکـه مانند سعید نفیسی بیندیشیم و همانند او در رودکی‌شگردهائی‌استثنائی‌بیابیم که‌دیگران فاقدآن‌بوده‌اند[۲]. تصاویری که در شعرهای هومر به‌کار می‌روند، نوعاً درحوزهٔ تصاویر طولانی می‌گنجند. سرایندگان آغاز شعردری نیز از اینگونه تصاویرمی‌ساختند. بعدها که شعر به‌مفهوم اصلی خود «به‌لفظ اندك ومعنی بسیار» نزدیکتر شد، ایماژهای‌شعری کوتاهتر شدوقالب قصیده نیز به‌واسطهٔ سنائی‌جای

۱ــ اودیسه، صفحات ۲۰۶ تا ۲۰۸

۲ــ رجوع شود به دیوان رودکی به‌کوشش سعیدنفیسی.

خود را به قالبِ غزل‌داد. رودکی درقصیدهٔ معروفش یکی اززیباترین انواع صور خیال را به‌کار می‌برد که شفیعی کدکنی آن را «تشخیص» (Personification) نام داده است یعنی شخصیت بخشیدن به‌اشیاء وحالات.

چرخ بزرگوار یکی لشگری بکرد
لشگرش ابر تیره و باد صبا نقیب
نفاط برق روشن و تندرش طبل زن
دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب

یا این «تشخیص» الیاس آغاجی نیز طولانی است:

به هوا درنگر که لشگر برف
اندرو چون همی کند پرواز
راست همچون کبوتران سفید
راه گم کردگان ز هیبت باز

این تصاویر شفاف،بدوی وگیراهستند. تصاویر هومر نیزاغلب طولانی است ودرمقابل ایماژهای فردوسی بوی بدایت می‌دهد. کدام ساحر کلام می‌تواند با ارائهٔ سه استعاره در یك بیت مویه را اینگونه مختصر توصیف کند درعین آنکه خواننده می‌فهمد که مویه‌کننده زن است، قد بلند است، چشمهایش زیباست وصورتش سرخ است، و از همه مهمتر آنکه هیچ کلمه‌ای که مستقیماً دلالت‌برگریستن داشته باشد به کار نرفته است:

فرو برد سر، سرو را داد خم
به نرگس گل سرخ را داد نم[۱]

سرو = قد بلند، نرگس = چشم زیبا، گل‌سرخ = چهرهٔ شاداب وسرخ

لازم نیست مثالی از ایلیاد یا اودیسه ذکر کنیم. این بیت شگفت که نظیرش درشاهنامه کم نیست خود، گویای خود است. اما به خاطر نشان دادن قرابت طولی تصاویر هومر با شعر دری در آغاز پیدایش و به‌تبع آن بدایت تصاویر هومر درمقابل تصاویر فردوسی به یك بند از ایلیاد بسنده می‌کنیم، که یکی از موجزترین تصاویر زیبای ایلیاد است برای گریستن:

پاتروکل دربرابر آشیل نمایان می‌شود ودرحال گریستن است:

«سیلی از اشك ریخت، همچنان که چشمه‌ای تیره‌گون آبهای خود را ازتخته سنگی بلند فرو می‌ریزد.»[۲]

با معیارهای شعر کلاسیك ما در این بند تشبیه وکنایه به‌کار رفته است. «تخته سنگ بلند» کنایه‌از قد بلند پاتروکل است. هومر با کلمات نسبتاً زیاد حرفی نسبتاً کم‌زده است. ازآن گذشته فردوسی اگر بخواهد قد بلند پهلوانی (ونه‌زنی) را توصیف کند مصراع دوم این بیت راخلق

۱ــ هنرنمائی دیگری که دراین بیت شده است این است که نوك سرو گاه خمیده می‌شود وسرخمیدهٔ زن در این بیت به نوك سرو تشبیه شده است.

۲ــ ایلیاد صفحهٔ ۴۱۱.

می‌کند که بس هنرمندانه‌تر است:

بگفت این وچون کوه برپای خاست
سرش گشت با چرخ گردنده راست

تصویری که از هومر نقل کردیم همانطور که گفتیم از موارد استثنائی تصاویر هومری است. برای نشان دادن ایجاز در تصاویر تخیلی شاهنامه، بد نیست یکی از تصاویر طولانی هومر نیز ذکر شود. این نوع صور خیال در آثار هومر استثناء نیست:

«**آخیلوس** برهماورد خود تاخت. بدان گونه که شیری هراس انگیز که همهٔ مردم دهکده‌ای که برای نابود کردنش سلاح برداشته‌اند، گردش را فرا گرفته‌اند، نخست دشمنان بسیار خود را خرد می‌شمارد، باپایی به سرفرازی و آرامی می‌رود؛ چون یکی از گستاخ‌ترین تازندگان زخمی برو بزند، ناگهان برمی‌گردد ودهانی گشاده رابه او می‌نماید؛ کف برمی‌آورد؛ ازسینه‌ای بی‌باك غرشهای بلند بیرون می‌دهد؛ دمش را برپهلویش می‌زند تا خود را به کارزار دل بدهد، ونگاههای خونخواری می‌اندازد، برسر آنست آن کس را که بدو زخم زده است نابود کند؛ یا خود درمیان ردهٔ آنها نابود شود؛ با خشم برایشان می‌تازد؛ به‌همان گونه که آخیلوس دلاور برای روبروشدن با انهٔ ارجمند بال گشاد.»[1]

با این همه کلمه‌چند تشبیه ارائه شده است. هنر فردوسی این

۱ــ ایلیاد صفحهٔ ۵۲۷

همه کلمات را دریکی دوبیت خلاصه می کرد.

مختصری راجع به هنر نمائی‌های فردوسی :

ما تنها جنبه‌هائی ازهومر وفردوسی را بایکدیگر مقایسه کردیم که ترجمه،لطمهٔ زیادی به‌آن جنبه‌ها نزند. اما به هر رو نباید فراموش کرد که ما اثر ترجمه شدهٔ هومر را بامتن اصلی‌شاهنامه مقایسه می کنیم وچون چنین است درمورد زیبائیهای کلامی شاهنامه یك ازهزار را هم نمی گوئیم، چنانکه‌آنچه تا به‌حال دراین مورد نوشته‌اند یك از صدهم نیست: در داستان رستم وسهراب می‌خوانیم:

گرازان و بر گور نعره‌زنان
سمندش جهان و جهان را کنان

دراین شعرآن هنرنمائی که قدما به‌آن «تجنیس کامل» می گفتند به‌کار رفته است: کلمهٔ «جهان» دوبار ذکر می‌شود اما به‌دومعنی، اولی «جهنده» ودومی «دنیا». اما این تنها شیرینکاری او دراین بیت نیست: «گرازان» که به‌راحتی می‌شد به جای‌آن خرامان را به‌کار برد به خاطر آن به‌کار رفته است که در همان مصراع کلمهٔ «گور» به‌کار رفته است که منظور رستم است. یعنی گراز (سهراب) درمقابل گورخر (که‌گراز قویتر است.)

گرسیوز پس از نبرد با سیاوش و شکست سپاهیان او، تقاضای صلح می کند. دراین بیت نیز «ایهام» جالبی به‌کار رفته است:

فرستاده آمد به درگاه شاه
بگفتند گرسیوز آمد به راه

معنی «قریبِ» بدراه‌آمدن «رهسپار شدن» است ومعنی «غریبِ» آن «متنبه شدن.»

زمین گلشن از پایهٔ تخت توست
زمان روشن از مایهٔ بخت توست[1]

«توست» ردیف بیت است و سپس بخت← تخت، مایه←پایه، روشن←گلشن بایکدیگر قافیه‌اند و درضمن زمین و زمان هم ارزش صوتی و معنوی خاصی به شعر داده است. چنانکه می‌بینیم یك صوت بی‌حساب دراین بیت نیست.

به روی و به موی و به خوی وخرد
بمن گوی تا با که اندر خورد[2]

دراین بیت قبل از آنکه «زیبائی‌سازی» درشعر به‌وسیلهٔ چهارصوت هماهنگ «...وی» در دومصراع مهم باشد، گریز بندبازانهٔ فردوسی از «زشت‌سازی» اهمیت دارد. درمصراع اول این بیت‌صوت «...وی» سه بارتکرار می‌شود وقرار است هجای آخر مصراع فاقد این صوت باشد

۱ــ شاهنامه‌ژول مول جلد اول، صفحهٔ ۸۷
۲ــ همان،جلد اول، صفحهٔ ۱۶۱

واگراشتراك حرف«ح»در دو کلمهٔ آخرمصراع اول نبود چه‌بساخلأئی حس می‌شد وبندباز به زمین می‌افتاد وتکرار«خ» درقافیهٔ مصراع دوم، دیگر تشویق توأم با حیرت بینندهٔ هنرنمائیهای این بندباز را تضمین کرده است.

یکی ازویژگیهای شاهنامه که این مثنوی را از دیگر مثنویهای زبان فارسی ممتازمی‌گرداند،ویژگی‌قوافی دربسیاری از ابیات‌شاهنامه است. قافیه‌ها در شاهنامه به‌گونه‌ای انتخاب شده است که تنها رفع تکلیف قوانین بدیع‌القافیه نیست، بلکه خود جائی مستقل داشته و از لحاظ صوتی ارزش ویژه‌ای به‌ابیات آن داده است (**شفیعی کدکنی به این موضوع اشاره کرده‌است**[1])**برای‌مثال به‌بیت‌زیر توجه‌شود :**

شود روز چون چشمه رخشان شود
جهان چون نگین بدخشان شود[2]

درمصراع دوم اگر کلمهٔ قافیه تنها به «ان» ختم می‌شد، فردوسی چیزی به‌عروض‌دانان‌بدهی‌نداشت.مثلاً مصراع دوم به‌این خنکی‌بود: جهان چون نگین، روشن ازآن‌شود. اما وجود «ش» و«خ» دردو کلمهٔ قافیه به هجاهای بیشتری هماهنگی صوتی داده است. درهمین بیت اگر ۳شین دیگر درمصراع‌اول ونزدیکی صوتی ج وچ را درنظربگیریم، شعبده بازی فردوسی وتسلط بی‌نظیر اورا به‌کلام بیشتر درك می کنیم. از این ابیات چه ازلحاظ نوع قافیه‌بندی وچه هنرنمائی‌های دیگر،در

۱ــ موسیقی شعر، چاپ‌اول، ص ۶۵ و ۶۶
۲ــ شاهنامهٔ ژول‌مول جلد اول.صفحه ۱۵۹

شاهنامه بسیار است. اما ما طبق معمول چندمثال بیشتر ذکر نمی‌کنیم:

ز جوشن همه دشت روشن شده
یکی پیل در زیر جوشن شده

«واو» و«شین» در روشن وجوشن، اضافی است.

که گفتی که لشگر به دریابرد
سرخویش را بر ثریا برد[1]

«ر» و «ی» در دریا وثریا اضافی است.

جز آن است کیخسرو ای پهلوان
که دیدی تو شادان و روشن روان[2]

«واو» درکلمات قافیه اضافی است.

چو از روز شدکوه چون سند روس
به ابر اندر آمد خروش خروس[3]

«ر» درکلمات قافیه اضافه است.

دربیت زیر(اگر چه شامل نوع قافیه‌بندی که‌ذکر شد نمی‌شود)

۱ــشاهنامه جلد ششم، صفحهٔ ۱۸۵
۲ــ همان، جلد پنجم، صفحهٔ ۱۸۹
۳ــ همان، جلد چهارم، صفحهٔ ۲۳

اگر به‌تضاد زمین‌وهوا از یکسو وآلات جنگ‌دردو مصراع توجه کنیم پی می‌بریم که یك هجای فاقد هنرنمائی فردوسی‌وار در آن یافت نمی‌شود:

به خنجر زمین را میستان کنیم
به نیزه هوا را نیستان کنیم[1]

عنصری قصیده‌ای سروده است که سی واندی بیت دارد و بیت اول آن اینست:

نگر به لاله وطبع بهار رنگ پذیر
یکی به‌رنگ عقیق ودگر به‌بوی عبیر

«لف ونشر» درتمام ابیات این قصیده به‌چشم می‌خورد که‌خالی اززیبائی هم نیست. اما خوانندهٔ امروزی این شعر با خود می‌اندیشد که‌گویا شعری به شاعر الهام نشده است بلکه «لف و نشر» به او الهام شده است وعنصری با چربدستی یك استاد نظم (ونه نازك اندیشی یك شاعر) به‌جای سرایش سی‌واندی بیت شعر، سی‌واند واحد «لف‌ونشر» تولید کرده است. اما فردوسی آنچنان ضمیرشاعرانه‌وذهن هنرمندانه‌ای داشت که هیچگونه تصنع درکار او دیده نمی‌شود. او تمام صنایع شعری را درونی کرده وبه راحتی به روی صفحهٔ کاغذ می‌آورد. دو بیت زیر«لف ونشر» مضاعفی است که معمولاً مثال همهٔ محققین برای

۱ــ شاهنامه ژول‌مول، جلد اول، صفحهٔ ۶۳

این هنرنمائی شعری است:

به روز نبرد آن یل ارجمند
به شمشیر و خنجر، به‌گرز و کمند
برید و درید و شکست و ببست
یلان را سر و سینه و پا و دست

به‌شمشیر (مصراع دوم) برید (مصراع سوم) سر را (مصراع چهارم) و به‌همین ترتیب به خنجر درید سینه را، به‌گرز شکست پا را و به‌کمند بست دست را.

همانطور که «لف ونشر» درترجمه از بین نمی‌رود، مثالی که در زیر ذکر می کنیم نیز در ترجمه زیبائی خـود را تقریباً نگاه می‌دارد. هنرنمائی حیرت‌انگیز فردوسی که درادبیات ما تقریباً بی‌سابقه است و به نظرمن یکی‌ازبزرگترین کشفهای شاهرخ‌مسکوب درمورد فردوسی‌است، گفتگوی کیخسرو وافراسیاب است. افراسیاب خواب بدی دیده است مبنی براینکه کیخسرو دودمان او را به‌باد می‌دهد و کیخسروی نوجوان دردست اوست وشبانی می کند. پیران ویسه کوشش می کند کیخسرورا دیوانه قلمداد کند تا ازگزند افراسیاب درامان باشد. افراسیاب کیخسرو را به‌بارگاه می‌خواند و با اوسئوال وجواب می کند. پیران به‌کیخسرو آموخته است که جوابهای «دیوانه‌وار» بدهد، او نیز چنین‌می کند. اما این جوابها واقعاً «دیوانه‌وار» نیست، درظاهری بی‌معنی معنای عمیقی را مستفاد می کند. به‌این ترتیب هم پیامش را می‌دهد و هـم از دست افراسیاب در امان می‌ماند. ما این گفتگورا به‌اختصار ازکتاب‌مسکوب

نقل می‌کنیم. افراسیاب سئوال می‌کند و کیخسرو جواب می‌دهد:

برگوسفندان چه‌کردی همی؟
بز ومیش را چون شمردی همی؟
چنین داد پاسخ که نخجیر نیست
مرا خودکمان و ره و تیر نیست
بپرسید بازش ز آموزگار
ز نیك و بد گردش روزگار
بدوگفت جائی که باشد پلنگ
بدرد دل مردم تیز چنگ
سدیگر بپرسیدش افراسیاب
از ایران و ازشهر و از مام و باب
چنین داد پاسخ که درنده شیر
نیارد سگ کارزاری به زیر
بپرسید از ایدر به ایران شوی
به نزدیك شاه دلیران شوی
چنین داد پاسخ که برکوه ودشت
سواری پرندوش[1] بر من گذشت
بخندید شاه و چو گل برشکفت
به‌نرمی به‌کیخسرو آنگاه گفت

۱ـ پرندوش: پریشب

نخواهی دبیری تو آموختن
ز دشمن نخواهی تو کین توختن
بدو گفت در شیر روغن نماند
شبان‌را بخواهم من از دشت راند
بخندید خسرو ز گفتار اوی
سوی پهلوان سپه کرد روی
بدو گفت کاین دل ندارد به جای
ز سر پرسمش پاسخ آرد ز پای
نیاید همانا بدونیك زوی
نه زینسان بود مردم کینه جوی

افراسیاب از گوسفند و بز و میش می‌پرسد اما شبان، که دلش در هوای دوندگان کوه و بیابان است نه چارپایان اهلی، می‌گوید که شکاری نیست و من بی‌سلاحم. دستی کمانکش بیکار مانده است و چون از نیك و بدروزگار می‌پرسد «دیوانه» زمانهٔ زشتی می‌بیند: پلنگی دل مردان را می‌درد و برجانشان پادشاست. آنگاه «پلنگ» سرزمین و دودمان او را می‌پرسد و کیخسرو که سیاوش و...ـ«شاه دلیران»ـ را به یاد می‌آورد می‌گوید که شیری درنده یارای دریدن سگی پرخاشجوی ندارد. وچون «سگ کارزاری» می‌خواهد بداند که جوان به ایران و به نزد کاووس رفتنی است یانه، شاهزاده جوابی پنهان‌تر می‌دهد: شب هنگام سواری دیدم. کیست این شب پیمای خوش خبر؟...

چشمهای افراسیاب نمی‌بیندتا اورا در کنار خود بازشناسد والا

به‌چنین دل‌آگاهی نمی‌گفت آیا نمی‌خواهی‌دانای نیك و بد شوی و کینه ازدشمن بستانی! دراندیشهٔ خود است وبلای نارسیده اما رسنده.دیوانهٔ فرزانه به‌زبان چوپانان می‌گوید برکت چیزها رفته است (واین ارمغان پادشاه بد است) انگارکه‌آب در شیر کرده‌اند. من این شبان بدکار را از دشت، ازآنجاکه شبانی می‌کند، ازکشوروسرزمین‌خویش می‌رانم. پایان‌گفتگو نوید پایان افراسیاب و دورانی به‌آئینی دیگر است.»[۱]

اگربخت و وقت یـاری کند وکتابی مستقل راجع به فردوسی بنویسم، تمام حجم‌این کتاب فصلی‌است‌که هنرنمائیهای کلامی‌فردوسی را نشان می‌دهد، اما همانطورکه گفته شد ترجمه، بسیاری از زیبائیهای این نوع هنرنمائیها را از بین می‌برد وچون فردوسی وهومر را ازاین نظر نمی توانم مقایسه کنم به‌همین اندك بسنده می‌کنم .

ب: آراء و عقاید فردوسی و هومر

داد:

می‌دانیم که کلمات خرد و داد، در هیچ اثری در جهان به اندازهٔ شاهنامه به‌کار نرفته‌اند. فردوسی به‌دنبال بهانه می‌گردد که به زورمندان زمان خود از زبان قهرمانان اساطیری، دادگری را گوشزد کند.

مفهوم داد درشاهنامه بسیارعمیق است و باترحم بالادستان‌نسبت به زیردستان‌یا «اخلاق ضعیفان‌محتال‌دربرابر زورمندان جبار»[1] ،تفاوت کیفی دارد. داد برای انسان مسأله‌ای جوهری است وبیداد عرضی.این داد درونی درانسانهاجبر زمان وزندگی‌است.حوادث‌شاهنامهٔ‌اساطیری درزمانی به‌وقوع می‌پیوندندکه انسان درآستانهٔ تمدن قرارداردد، اما هنوز طبقات (در معنای عمیق‌آن) تشکیل نشده‌اند و پادشاهان قبل از آنکه حکم جباران زورمند را داشته باشند، نقش ریش سفید را ایفا

۱ــ سوگ سیاوش ــ شاهرخ مسکوب صفحهٔ ۹۰

می کنند. در مقابل، برای دیو و جادوگر و اژدها و ابلیس بدی کردن مسأله‌ای درونی است که از ره کین هم نیست بلکه اقتضای طبیعت آنهاست. انسان بیدادگر کسی است که صفاتش به صفات این موجودات نزدیك باشد. نقشی که این باشندگان درشاهنامه دارند نقش سنگ محك است برای تعیین خلوص انسانیت درانسانها.

تو مر دیو را مردم بد شناس
کسی کاو ندارد ز یزدان سپاس
هر آن کاو گذشت از ره مردمی
ز دیوان شمر مشمرش ز آدمی[1]

پس انسان در شاهنامه نمی‌تواند بیدادگر مطلق باشد. منفی‌ترین چهره‌های شاهنامهٔ اساطیری ضحاك وافراسیاب هستند، این دوتن نیز گاه چهره‌ای از خود می‌نمایند که نمی‌توان آنها را بیدادگر مطلق خواند. ضحاك قبل از آنکه از هیأت انسانی خود خارج شود، بیدادگر نبود. او زمانی که روح خود را به ابلیس فروخت دیگر از جرگهٔ انسانها، حتی درمفهوم زیست‌شناختی کلمه، خارج شد، چون دو اژدها از دوشانهٔ او رست. اما قبل از آن به پیشنهاد غیر انسانی ابلیس مشکوك می‌شود: پدر ضحاك شاهی عرب در دوران قبل از تمدن است و از این رو دادگر. ابلیس در لباس فردی خیرخواه بر ضحاك ظاهر می‌شود و باوعده‌های بسیار از ضحاك سوگند می‌گیرد و سپس به او پیشنهاد می‌کند پدرش را بکشد.

ضحاك اندیشناك می‌شود و :

۱ــ شاهنامه، جلد ۴ صفحهٔ ۳۱۰

به ابلیس گفت: «این سزاوار نیست
دگرگوی! کاین از درکار نیست.»
بدو گفت: «گر بگذری زین سخن
بتابی ز پیمان و سوگند من
بماند به گردنت سوگند و بند
شوی خوار و ماند پدر ارجمند.»[۱]

افراسیاب در دیدار باکیخسروی‌جوان چهره‌ای انسانی ازخود بروز می‌دهد ودرآخرین‌سالهای‌زندگیش چهره‌ای‌است بی‌کس وترحم برانگیز. چیزی که‌بالاخره‌موجب‌مرگ‌اومی‌شود مهراو است‌به‌برادرش گرسیوز.

ایرانیان او را در مقابل دریائی که افراسیاب در آن پنهان شده است شکنجه می‌دهند. افراسیاب که نالهٔ گـرسیوز را می‌شنود باعلم به مخاطرات احتمالی آن، برای کمك به او از آب بیرون می‌آید وکشته می‌شود. فردوسی درمقابل‌دشمنان میهنش نیزـ میهنی که اینچنین به‌آن عشق می‌ورزدـ کاملاً «دادگرانه» داوری می‌کند، چنانکه ایرانیان همه جا مثبت نیستند اگر چه‌کل شاهنامه با هدف اعـادهٔ حیثیت همین ملت خوارگشته، نوشته شده باشد.

درایلیاد که‌بن‌مایه (موتیو) جنگ، هر رویدادی‌را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد، شاعرکهن دیگر فرصت حاشیه رفتن واز داد سخن گفتن‌راندارد واگرموردی ازقلم نیفتاده باشد درسرتاسر ایلیاد دوبار به

۱ــ ژول مول جلد اول صفحهٔ ۲۹

صورت جدی سخن ازدادگری به‌میان می‌آید:

«زئوس‌توفان‌را ازآسمانهافرو می‌ریزد،از داورانی که درداد‌گاه رأی‌ستمگرانه‌می‌دهند وباهمهٔ خشم‌خدایان دست از دادگری می‌شویند بیزار است.»[1]

و:

«آخیلوس پاسخ داد : ای آگاممنون نام آور، ای سالار مردم آخائی، درتوانائی توست که پیرو فرمان دادگری باشی، واین دهش‌را برمن روا داری، یاآنکه همچنان برای خود نگاه داری.»[2]

یك مورد از همین دو مورد هم (مورد دوم) قبل ازآنکه ستایش داد باشد، تملق‌گوئی آشیل‌است‌نسبت‌به‌آگاممنون که‌کنیز زیبا روی را به‌اوپس بدهد. اما در اودیسه که به‌اقتضای موضوعش‌صحنه‌های‌متنوع ومضامین‌گوناگون به‌میان می‌آید، فرصت برای پرداختن به«داد»بسیار بیشتر است.

«پنلوپ» برترین چهرهٔ زن اساطیر یونان ورم به‌فرزندش تلماك چنین می‌گوید:

«ای تلماك، مگر تو دیگر سرشت دادگران نداری؟ هنگامی که خرد بودی خرد واندیشه درسرتو بیشتر بود.

۱ــ ایلیاد، صفحهٔ ۴۲۶

۲ــ ایلیاد، صفحهٔ ۵۰۸

امروز که بزرگ شده‌ای، چون مردی سالمند شده‌ای، بیگانه‌ای که بالای بلند وزیبائی تورا ببیند، بی‌درنگ خواهد گفت که پسرمردی توانائی ؛ اما تو دیگر سرشت دادگران را نداری.»[۱]

با وجود آنکه در آثارهومرمردگان به‌هادس(= دوزخ)می‌روند، اما آنجا هم گویا حساب و کتابی در کار است. اولیس در سفری که به هادس می کند، این صحنه را می‌بیند:

«آنگاه مینوس پسر نامبردار زئوس را دیدم که عصائی زرین دردست داشت، درمیان مردگان دادورزی می کرد، از کسانی که نشسته یا ایستاده بودند، درجایگاه هادس که درهای گشاده داشت رأی می‌خواست.»[۲]

اما دربسیاری از قسمتهای اودیسه که‌سخن از داد رفته است(چه خود کلمه ذکر شده باشد وچه نشده باشد) اغلب منظورمهمان‌نوازی، سوریا تقسیم عادلانهٔ غذا در سر سفره است . مانند سخنانی که اولیس از مادرش در هادس می‌شنود. مادرش راجع به همسروفادارش به او می گوید:

«هرشب را درناله کردن وهرروز رادراشك ریختن می گذراند. ... تلماك‌دارائی را به دست دارد و بسته به پایه‌ای که هر کس دارد

۱ــ اودیسه، صفحهٔ ۲۱۲

۲ــ همان، صفحهٔ ۲۵۹

همچنانکه هر شاهزادهٔ دادگری باید بکند برای ایشان سور برپامی کند».[۱]

هومر بسیار کمتر از فردوسی «داد» را در معنای عمیق وفلسفی آن به‌کار برده است. هومر سخنگوی اشراف وفردوسی ازقشرخرده‌مالکین بود؛ پس هومرخواه‌ناخواه نمی‌توانست همانند فردوسی دلبستهٔ داد ودشمن ستمگری باشد.

جلد پنجم‌شاهنامه‌بیش از مجلدات دیگرآن در دوران‌اساطیری به‌ایلیاد شبیه است. چون سراسرآن نبرد انتقامجویانهٔ ایران‌علیه توران است و حوادث دیگر تنها حول و حوش این موضوع اصلی طرح می‌شوند و به‌همین دلیل بسیار کمتر از جلدهای قبل وبعد سخن از«داد» به میان‌آمده است. اما مبالغه نکرده‌ایم اگر بگوئیم فردوسی در همین یك جلد به‌اندازهٔ تمام ایلیاد واودیسه دادگری رامی‌ستاید.

ما تمام مثالهای خود را از همین یك جلد انتخاب می کنیم: کیخسرو که همراه با فریدون از دادگرترین پادشاهان شاهنامه است می گوید:

چو خسرو به بیداد کارد درخت
بگردد بر او پادشاهی و تخت

و با وجودی که گودرز را به جنگ گسیل می‌دارد اما به او سفارش می کند که مانند طوس(در نبردش علیه‌فرود)دست‌به‌بیدادگری

۱ــ اودیسه، صفحهٔ ۲۴۳

۲ــ شاهنامه، جلد پنجم صفحهٔ ۹۰

نزند و به‌پشتوانهٔ لشگریانش برای هرکس شاخ وشانه نکشد.

به‌گودرز فرمود پس شهریار
چو رفتی کمر بستهٔ کارزار
نگر تا نیازی به بیداد دست
نگردانی ایوان آباد پست...
نگر تا نجوشی به‌کردار طوس
نبندی به هرکار بر پیل کوس
به هر کار با هر کسی داد کن
ز یزدان نیکی دهش یاد کن.[۱]

هم‌او هنگامی که می‌خواهدسلطنت رابه‌لهراسب واگذارد،ضمن آنکه نظر او را به سپنجی بودن جهان جلب می‌کند می‌گوید:

هرآنگه که باشی تن آسان ز رنج
ننازی به تاج! و ننازی به گنج!
چنان دان که رفتنت نزدیك شد
به یزدان تو را راه باریك شد
همه داد جوی و همه داد کن
زگیتی تن مهتر آزاد کن[۲]

۱ــ شاهنامه، جلد ۵ صفحهٔ ۹۳

۲ــ همان، جلد ۵ صفحهٔ ۴۱۰

درشاهنامه پادشاه بیدادگر معمولاً عاقبت شومی دارد. فردوسی عاقبت جمشید را که به خود غره شد و ضحاك راکه ستم کرد، به رخ جباران زمان خود می کشد و حتی با برجسته کردن مخالفت سرداران باپادشاهان، سرداران دلیر وپاکدل زمان خود را تحریك می کند که زیر بار سلاطین بیدادگر نرفته وآنها را سرنگون کنند.

اما مخالفتهای سرداران با پادشاهان در ایلیاداز این انگیزهٔ حماسی تهی است. تنها شوریدن حماسی برپادشاه در سرود دوم ایلیاد صورت می گیردکه لحن هومر در توصیف این تعارض به‌شدت خصمانه است و نشان دهندهٔ پایگاه طبقاتی اشرافی اوست:

«این مرد زشت‌ترین جنگجوئی بودکه به تروا آمده بود... شانه‌های فرو رفته‌ای داشت. بر کلهٔ نوك‌دارش اندکی موی پراکنده رسته بود. ترسیت (نام همان سردار «زشت») با فریادهای بلند سخنان ناسزا درحق او (آگاممنون) می گفت.»[۱]

عادلانه‌ترین سخنانی که در کل ایلیاد واودیسه شنیده می‌شود از دهان این سردار بیرون می‌آید. او به پادشاه (آگاممنون پسرآتره) می گوید:

«هان ای پسر آتره، دیگر چه شکایت داری...؟ سایبانهایت از سلیح آهن ومفرغ انباشته است وبنه‌گاههایت آکنده از زنان اسیری است

۱ــ ایلیاد، صفحات ۴۲ و۴۳

که ما مردم آخائی هر بار شهری را می گیریم به‌تو می‌دهیم. شاید باز نیازمند زری؟زری که‌از تروا می آیدویکی ازمردم تروابرای بازخریدن پسرش که من یا دیگری از مردم آخائی گرفته و بنده‌کرده‌ایم برای تو می‌آورد. یا اینکه باز انتظار زن اسیر جوانی را داری که او را دور از دیگران تنها برای خود نگاه داری وخود را درآغوش‌او بیفکنی؟ نه، شایستهٔ‌سالاری چون‌تو نیست که مردم‌آخائی‌را چنین درگرداب‌بدبختی بیفکند. اکنون‌شما ای‌مردم ترسو، ای‌مردم زبون‌زشت، ای‌زنان‌آخائی، شما را زنان می گویم چون دیگر نمی‌خواهم به‌شما مرد خطاب کنم. بیائید تا ما باکشتی‌های خویش به‌خانهٔ خود بازگردیم وآگاممنون را اینجا در تروا بگذاریم تا از غنیمتها و خواسته‌هائی که اندوخته است بهره‌ورگردد؛ تاخود بداند که همراهی وپشتیبانی ما برای او سود دارد یا ندارد. هم اکنون بود که باآخیلوس، دلاوری که بسیار برتر از خود اوست، درافتاد. وبه بیداد وستم سهم اورا از غنیمت بازگرفت.راستی که‌آخیلوس کینه‌ای دردل ندارد ومردی پرحوصله است وگرنه‌ای پسر آتره آن گستاخی که توآن روز با او کردی‌واپسین وآخرین گستاخیهایت می‌بود.»[1]

عقیدهٔ هومر نسبت به چنین سردار شجاعی اینست: «ترسیت چنین‌می گفت وآگاممنون شبان مردم‌را به‌زشتی یاد می کرد. امانا گهان اولیس بزرگوار فرارسید...»[2]

۱ــ ایلیاد،صفحهٔ۴۳

۲ــ همان

واضح است که درمقابل چنین سردار رشیدی یا آشیل باید دست به‌سلاح ببرد که خود به‌خاطر اختلاف یاد شده‌اش با آگاممنون می‌خواهد سر به‌تن آگاممنون نباشد، ویا فرد دوم آخائی یعنی «اولیس بزرگوار» باید سردار رك‌گو را ادب کند تا دیگران حساب کار خود را بکنند. پس اولیس. . .

« با عصای شاهی پشت وشانه‌های ترسیت را بکوفت، ترسیت پشت خم کرد واشکهای درشت ازچشمانش فرو ریخت... هراسان نشست واز فشار درد نگاهی خیره کرد واشکهای خود را سترد.»[1]

«داد» و«بیداد» درآثار هومر ازبار عمیق فلسفی وطبقاتی این دو کلمه درشاهنامه تهی است واغلب ترحم اشرافیت است بر «رعایا»، یا مهر پرمنت و بوالهوسانهٔ خدایان خوشگذران است بر بشر بی‌پناه. این بزرگترین برتری فلسفی شاهنامه است برآثار مشابه ایرانی وخارجی. اگر مضمون بالا به دست فردوسی می‌افتاد به‌جای آنکه اشك سردار را درآورد ازسم ستورش آسمان هفت‌را هشت می‌کرد وزمین چهارراشش. چنانکه کیکاووس را وادار کرد به رستم بگوید: «پشیمان شدم خاکم اندردهن!»

۱ــ ایلیاد، صفحهٔ ۴۴؛ اولیس قبل ازآن جمله‌ای ذکر می‌کند: «سران بسیار داشتن بس خطرناك خواهد بود. باید یك تن سالار ویك تن شاه باشد.» (صفحه ۴۲). برای پی بردن به‌دلایل تاریخی معارضه اولیس با ترسیت واظهار نظر اولیس در زمینه فرماندهی به‌پیوست ۲ نگاه شود.

صلح دوستی:

با وجود همهٔ آن حرفها، هومر شریفترین انسان طبقهٔ خود بود؛ چنانکه فردوسی نیز چنان بود. اینان نسبت به‌همهٔ پهلوانان خود گهگاه لحنی انتقادی پیدامی کنند. یعنی تاجائی که‌شعورطبقاتیشان اجازه‌می‌دهد طرفدار داد هستند و چون چنینند، پس مانند هر انسان شریف طرفدار صلحند وبهای‌انسان‌وخون او رامی‌دانند. هم درشاهنامه وهم دراودیسه وایلیاد صلح دوستی به دوطریق ارائـه می‌گردد: یکی اظهار مستقیم بیزاری ازجنگ و دیگری (که این نوع دوم بسیار هنرمندانه‌تراست) با توصیف‌منفی‌صحنه‌های‌نبرد، به‌طوری که‌خواننده ناآگاهانه ازجنگ وویرانیهای‌آن بیزار می‌شود. پرارزشترین نمود صلح دوستی هومردر دواثر منسوب به او، پایان صلح‌آمیز هـردو حماسه است. هومر نبرد تروا را به آخر نمی‌رساند. این حماسه با مسابقات دوستانه‌ای که نطفهٔ مسابقات المپیك روزگار ماست به پایان می‌رسد. در اودیسه نیز چنین است. اولیس پاداش‌آنهمه پایمردیها وتحمل مشقات را به‌دست‌آورده‌و زن ودارائی‌خود را دوباره در کف‌گرفته است. خواستگاران پنلوپ به دست اولیس و فرزندش ازپا درآمده‌اند وبازماندگان آنان کمربه‌انتقام بسته‌اند. جنگ شروع‌می‌شود وآتنه، الهه‌ای که به‌سختی‌هواخواه‌اولیس است به دشمنان اونهیب می‌زند:

«ای مردم‌ایتاك این جنگ‌هراس انگیز را به‌پایان برسانید. دیگر

خون مریزید و دردم از یکدیگر جدا شوید.»[۱]

وسپس به‌اولیس همین نهیب رامی‌زند:

«ای‌اولیس!...این‌زدوخوردراکه‌جنگجویان درآن باهم‌برابرند پایان ده؛ ازآن بترس که خشم زئوس... راکه بانگ او به جاهای دور می‌رسد برسرخود فرودآوری.»[۲]

از این پایانهای مثبت که بگذریم هومر هنرنمائیهای دیگری هم درجهت صلح‌وآشتی کرده است: منلاس‌درایلیاد فردی‌است که‌همسرش را ربوده واموالش را به‌غارت‌برده‌اند. اوکنار جسد یکی از پهلوانان تروا ایستاده است وهومر اززبان اومی‌گوید:

«اینکه همسر من وخزانه‌های مرا، پس ازآنکه وی (هلن) شما را درسرای ما پذیرفته است، ربوده‌اید چیزی نیست: باز هم آزمندآن هستید کشتی‌های‌ماراکه‌روی‌دریاها پرگشاده‌اندودستخوش شراره‌ها کنید وهمهٔ پهلوانان‌آخائی را نابودسازید!...ای زئوس بزرگ خردتوبالاتر ازخردآدمیزادگان‌وخدایانست؛بااین‌همه‌تواین کشتارها را روامی‌داری. مردمی گمراه، دلدادهٔ درشت خوئی ونابکاری راکه جـزازجنگ، این آفت‌ددخویی‌آدمیزادگان، ازچیزی خرسند نیستند یاری می کنی!... و مردم تروا هرگز ازکشتار بازنمی‌ایستند!»[۳]

۱ــ اودیسه،صفحهٔ ۵۵۶

۲ــ همان، صفحهٔ ۵۵۷

۳ــ ایلیاد، صفحات۳۴۷و۳۴۸

هومر جای دیگر بی‌آنکه سخن دردهان کسی گذاشته باشد مستقیماً می‌گوید:

« جنگ و زشتکاری‌های آن در سراسر دشت فرمانروا بود. »[۱]

این هم توصیف منفی هومر از میدان جنگ:

« و حتی مردم لیسی، باهمهٔ شوری که داشتند، دیگر شاه خود را پناه نمی‌دادند، پراکنده شدند، و وی را خفته درمیان گروه کشتگان گذاشتند، که دلش را زوبینی شکافته بود. بسیاری از جنگاوران دراین هنگامه آنگاه که زئوس بر زشتی آن افزود از پا در افتاده و او را پوشانده بودند.» [۲]

هنوز مدت زیادی از مرگ شاه نگذشته بود که اجساد دیگری روی اورا پوشاندند.

فردوسی برای بازداشتن زورمندان ازظلم برفرودستان وهمچنین نشان دادن مصائب جنگ که موطن او را در سراسر مدت حیات شاعر به‌ویرانی کشیده بود [۳]، ازصحنهٔ دلخراش مرگ درآوردگاه شگفت‌ترین بهره برداریها را می‌کند. باراین جنگها بردوش کشاورزان یا خرده ـ

۱ـ همان، صفحهٔ ۴۷۴

۲ـ همان، صفحهٔ ۴۳۵

۳ـ سراسرزمانه پرازجنگ بود بهجویندگان برجهان تنگ بود.
جلد اول صفحهٔ ۲۳

مالکینی نظیر او بود. فردوسی باوجود روح آزاده‌اش چند جا در شاهنامه نداری خود را به زبان آورده است [۱] و از خراجهائی که حکمرانان براین قشر آزاده دهقانان می‌بستند شکوه‌ها کرده است.[۲] و اینك توصیفی دلخراش از صحنهٔ نبرد:

ز خون رود گفتی میستان شده است
ز نیزه هوا چون نیستان شده است
بسی سر گرفتار دام کمند
بسی خوار گشته تن ارجمند
کفن جوشن و بستر از خون و خاك
تن نازدیده به شمشیر چاك
زمین ارغوان و زمان سندروس
سپهر و ستاره پر آوای کوس

۱ــ مرانیست، فرخ مر آن را که هست ببخشای بر مردم تنگدست.
جلد ششم صفحهٔ ۲۱۶

۲ــ اگر چه قرار بود از سه جلد آخر شاهنامه بیتی ذکر نشود، اما بهترین شاهد بر مدعای فوق در جلد هفتم شاهنامه است:

نماندم نمك سود و هیزم نه جو
نه چیزی پدید است تا جو درو
بدین تیرگی روز و بیم خراج
زمین گشته از برف چون کوه عاج
همه کارها را سراندر نشیب
مگر دست گیرد حسین قتیب
جلد هفتم صفحهٔ ۳۰۳

اگر تاج جوید جهانجوی مرد
وگر خاك گردد به‌روز نبرد
به ناکام می‌رفت باید ز دهر
چه زو بهر تریاك یابی چه زهر
ندانم سرانجام و فرجام چیست
بدین رفتن اکنون بباید گریست[۱]

فردوسی در شاهنامه مستقیماً نیز از جنگ صحبت می کند. در داستان سیاوش هنگامی که پیران از سیاوش تقاضای صلح کرده ورستم به‌کیکاووس این پیغام سیاوش‌را می‌رساند،وکیکاووس نمی‌پذیرد،رستم (زبان مستقیم فردوسی) برای چندمین بار رو درروی کاووس ایستاده و می‌گوید:

کسی کاشتی جوید و سور و بزم
نه نیکو بود پیش رفتن به رزم ...
چه‌جستی جز از تخت وتاج‌ونگین
تن آسانی و گنج ایران‌زمین ؟
همه یافتی ،جنگ خیره مجوی
دل روشنت به آب تیره مشوی.[۲]

۱ــ شاهنامه ، جلد ۴ صفحات ۱۲۵ و ۱۲۶

۲ــشاهنامه،جلد۳ صفحات۶۲ و۶۳ . جالب اینجاست که کاووس همهٔ این‌صلحجوئی‌های سیاوش‌را ازچشم رستم می بیند، اما واقعیت اینست که در این مورد،خاص‌شاگرد تا آنجا ازاستادجلوافتاده است که‌شهیدراه‌صلح‌می‌شود.

سیاوش نیز به محرمان خود راجع به کاووس می‌گوید: وقتی وطن را آزاد ساختیم دیگر جنگ برای چیست؟

ورا گر ز بهر فزونی است جنگ
چو گنج آمد و کشور آمد به چنگ

چه باید همی خیره خون ریختن
چنین دل به کین اندر آویختن [۱]

فرامرز جوان فرزند رستم سپاهی گشن فراهم کرده است که از انبوهی سپاه...

همی چشم روشن عنان را ندید
سپهر و ستاره سنان را ندید

اما کیخسرو با وجود آنکه از پیروزی چنین سپاهی اطمینان دارد به سردار جوانش می‌گوید:

گرایدون که با تو نجویند جنگ
برایشان مکن کار تاریك و تنگ
به هر جایگه یار درویش باش
همه راد با مردم خویش باش
تو را دادم این پادشاهی، بدار!
به هر جای خیره مکن کار زار

۱ــ شاهنامه، جلد سوم صفحهٔ ۶۷.

ز تو نام باید که ماند بلند
نگردل نداری به گیتی نژند[۱]

فردوسی «جنگ» و «جلب» را به‌عنوان مترادف به کار می‌برد:

همی لشگرآمد سه روز و سه شب
جهان شد پرآشوب جنگ وجلب[۲]

انتقام:

از لحاظ اخلاقی زندگانی اجداد ما، پیش از پیدایش دولت، بسی نجیب‌تروبی‌غش‌تر از زیست ما درجهان تقسیم شده به‌طبقات بود. نه‌غم نان و دلهرهٔ آینده وجود داشت و نه سودای زراندوزی قارونها را غلطها می‌داد. اما عیب بزرگ آنان این بود که به انتقام دلبستگی خاصی داشتند وخون در بسیاری ازمواردبا خون شسته می‌شد. انگلس دربارهٔ جوامع بدوی و نظام دودمانی می‌نویسد:

«اگر فردی که عضو تیره بود، یکی از اعضاء تیره را می‌کشت،

۱ــ شاهنامه، جلد چهارم صفحهٔ ۳۰

۲ــ همان، جلد پنجم صفحهٔ ۲۹۲ و همچنین صحنه‌ای که ذیل عنوان «انتقام» از صفحه ۳۱۵ جلد پنجم ارائه شده است از دیدگاه این فصل‌نیز خوانده شود.

تمام تیرهٔ شخص کشته شده، متعهد به گرفتن انتقام خونی بود. درابتدا کوشش می‌شد که وساطت‌شود. یك شورا از تیرهٔ شخص قاتل‌تشکیل می‌شد وپیشنهاداتی به شورای تیرهٔشخص مقتول برای مصالحه‌می‌داد که بیشتر به‌شکل ابراز تأسف واهداء تحف بسیار باارزش بود. اگراینها پذیرفته می‌شدند، مسئله خاتمه یافته بود. اگر نه، تیرهٔ مصدوم، یك یـا چند فرد را برای انتقام‌گیری تعیین می‌کرد، ووظیفهٔ آنها این بود کـه جانی را تعقیب‌کرده و بکشند. اگر این عمل انجام می‌شد، تیرهٔ دوم حق شکایت نداشت. تسویه حساب انجام یافته بود.»[1]

انگلس ضمن تمجید از زندگی بـدون زندان ، سرباز، پلیس، نجیب‌زاده، شاه‌و کشیش در آن دوران اضافه می‌کند:

« انتقام خونی فقط به صورت یکی از موازین افراطی یا بی‌نهایت نادر وجود دارد ـ که مجازات اعدام مـا، صرفاً نوع تمدن وار این انتقام خونی است با تمام معایب و محاسن این تمدن...»[2]

و

« جنگ ... هنگامـی شروع می‌شد کـه انتقام یك تجاوز را بگیرد.»[3]

---

۱ ـ منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت صفحهٔ ۱۲۴.

۲ ـ همان، صفحهٔ ۱۳۶.

۳ ـ همان، صفحهٔ ۲۳۱.

با پیدایش طبقات آنچه از مرده‌ریگ آن دوران به ما رسید تنها همان مورد افراطی انتقام در شکل اعدام بود.

آنچه در ایلیاد، آشیل را که قهر کرده است دوبار به صحنهٔ نبرد می‌کشاند، انتقام دوستش پاتروکل است که به دستور تروائیان به قتل رسیده است. دراودیسه پوزئیدون پدر غول یك چشم آدمخوار که یگانه چشمش به وسیلهٔ اولیس کور می‌شود، مزاحمتهای بسیاری برای اولیس فراهم می‌کند و آرزویش کشتن (و شاید هم خوردن) اوست. در آثار هومر نگرفتن انتقام دلیلی قاطع بر بزدلی است:

«حتی این دلاوری را نداشت که از مرگ پسر کین بجوید.»[1]

آشیل به وسیلهٔ مادرش مطلع شده است که اگر هکتور رابکشد خود نیز چندان نخواهدزیست، اما انگیزهٔ آشیل برای زندگی تنها کشتن هکتور است به‌خاطر انتقام خون پاتروکل نزدیکترین دوستش:

«اگر هنوز در میان آدمیزادگان جای دارم برای آنست که نیزهٔ من به‌هکتور بخورد، وی پیش از من دم واپسین را برآورد، و کین جان پاتروکل را بازدهد.»[2]

اما با همهٔ این حرفها انتقام در شاهنامه بسی هولناك‌تر، افراطی‌تر

۱ــ ایلیاد، صفحهٔ ۳۴۸.

۲ــ همان، صفحهٔ ۴۸۰.

و وحشیانه‌تر از انتقام در ایلیاد و اودیسه است. انتقام همانند مال‌ومنال پشت به پشت از پدر به پسر می‌رسد و گاه چند نسل، اندیشهٔ خونی را که ریخته شده و با خون مجدد شسته نشده است در مغز انتقام اندیش خود می‌پرورد و به‌آن شاخ‌وبرگ می دهد. تحفه‌ها و هدایا نیز در این سوی جهان ـ گویا ـ کارسازی نداشته است.

فردوسی که با واقعیات این سوی جهان روبرو بوده و قلبی آنچنان حساس‌و مغزی‌آنچنان حقیقت جوهادی اعمال و افکارش‌بوده است در مقابل این واقعیات چه ابراز عقیده‌ای کرده است ؟ خواهیم دید. تور به تحریك سلم ایرج‌را می‌کشد و سر بریدهٔ برادر را مانند افراد سادیستی برای پدر دادگرشان فریدون می‌فرستد. قاتلان ومقتول هر سه برادرند اما پدر چنین کین توزانه راجع به‌دو فرزند دیگرش می‌اندیشد:

همی خواهم از روشن کردگار
که چندان زمان یابم از روزگار
که از تخم ایرج یکی نامور
بیاید براین کین ببندد کمر
چو این بی‌گنه را بریدند سر
ببرد سر آن دو بیدادگر[۱]

۱ـ این بیت در شاهنامهٔ چاپ مسکو در میان ابیات الحاقی‌است.

چو دیدم چنین زان سپس شایدم
اگر خـاك بـالا بپیمایـدم.[۱]

انگیزهٔ فریدون نیز برای زندگی چیزی جز کشتن دو فرزندش نیست. انتقام در شاهنامه یکی از عوامل تقوی نیز محسوب می‌گـردد. به خاطر خون ریختهٔ سیاوش چند هزارتن در مدتی بسیار طولانی بـه خاك می غلطند و کیخسرو هنگامی که تا دست یافتن به افراسیاب چند قدم بیشتر فاصله ندارد می‌گوید:

«چو گفتار کاووس یاد آوریم
روان را همه سوی داد آوریم
که او گفت کاین کین باشاخ و برد[۲]
نپوشد زمانه به زنگار و گرد
پسر بر پسر بگذراند به دست
چنین تا بود سال صدبار شست
بسان درختی بـود تـازه برگ
دل از کین شاهان نترسد ز مرگ
پدر بگذرد کین بماند به جای
پسر باشد آن درد را رهنمای.»

۱ــ شاهنامه، جلد اول صفحهٔ ۱۰۶

۲ــ مقصود از شاخ و برد باید جزء و کل یا اصل وفرع باشد. ر.ك. لغتنامه دهخدا حرف «ب» صفحهٔ ۸۵۱ ستون سوم.

بزرگان بر او آفرین خواندند
ورا خسرو پاکدین خواندند.[۱]

و برای چندمین بار به پیغامهای متارکهٔ جنگ وقعی نمی‌گذارد. فردوسی باوجود آنکه بـه کیخسرو علاقهٔ شدیدی دارد، امـا صحنهٔ آخرین نبردهای انتقامی ایران علیه تورانرا طوری وصف می‌کند که خواننده از کیخسرو تا اندازه‌ای روگردان می‌شود وحتی با افراسیاب احساس همدردی می‌کند.

سپاه ایران:

به تاراج و کشتن نهادند روی
بر آمـد خـروشیدن هـای هـوی
زن و کودکان بانگ برداشتند
به ایرانیان جای بگذاشتند
چه مایه زن و کودك نا رسید
که زیر پی پیل شد ناپدید....
به ایوان برآمد پس افراسیاب
پراز خون‌دل از دردو دیده پرآب[۲]

نباید اتفاقی باشد که در دو بیت پشت سرهم از«زن و کودك» یاد

۱ــ شاهنامه، ژول مول جلد ۴ صفحهٔ ۵۲
۲ــ شاهنامه، جلد ۵ صفحهٔ ۳۱۵.

می‌شود. در « جنگهای پیشرفتهٔ» ما نیز طرفهای مخاصمه بـرای جلب افکار عمومی، دشمن را ، راست یا دروغ ، به چنین کشتارهائی متهم می کنند. تمام این کشتارها وصحنه‌هائی که دل را ریش می کند فقط به خاطر انتقام مرگ یك نفر به وجود آمده است: سیاوش. پیران‌ویسه که محبوب‌ترین چهرهٔ تورانی شاهنامه است، فرنگیس و کیخسرو را از مرگ رهانیده و هنگام قتل سیاوش‌نیز در پایتخت نبوده است،قبلا برای گودرز که کین « هفتاد پورگزین » از تبارش چشمش را کور کرده است، نامه‌ای نوشته و تقاضای صلح کرده بود .

پیران (که البته دیگر امیدی به پیروزی نداشت) برای گودرز چنین نوشت:

نگه کن کز ایران و توران سوار
چه مایه تبه شد بـدین کارزار
به کین جستن مـردهٔ ناپـدیـد
سر زندگان چند باید برید ؟[1]

اما گودرز جواب سربالا می‌دهـد و حتی پس از کشتن پیران خونش رامی‌خورد. این‌بدترین نوع انتقام‌است که در شاهنامهٔاساطیری یك‌بار پیش می آید. آشیل‌بیحرمتی‌های فراوانی‌بهجسدهکتور می کندبه طوری که دل خدایان سنگدل نیزبه‌رحم‌می‌آید و می‌خواهند جسد او

۱ــ شاهنامه، جلد ۵ صفحه ۱۴۸

را از دست آشیل کـه آن را بـرگردونه‌اش‌بسته‌و دورجسد دوستش پاتروکل می‌گرداند، نجات دهند.

لحن هومر نیز مانند فردوسی در این باره بسیار انسانی است:

«بدین گونه آخیلوس که‌گرفتار خشم بود به نامردمی باهکتور پاکزاد رفتار می‌کرد.»[۱]

اما آشیل دیگرجگر هکتور را بـه دست نگرفت و خون او را نیاشامید. فردوسی نیز که ناچار از طرح این رویدادهاست نفرت‌خود را از نوع خشن انتقام‌گیری ابراز می‌دارد. اما به نظر می‌رسد که هر دو شاعر با انتقام‌گیری، اگر از خشونت بی‌حد برخوردار نباشدچندان مخالف نیستند که با درنظرگرفتن روزگاری که آنان در آن زیسته‌اند قابل توجیه است.

پ- بررسی جداگانه و کوتاه سه اثر

سخن در بارهٔ هومر و فردوسی بسیار است. می‌توان راجع به تنافض[1] درایلیاد، انسجام‌فکری سرایندهٔ شاهنامه وروابط‌علت ومعلولی حاکم برکلیهٔ رویدادهای شاهنامه نیز بسیار نوشت. اما ما به‌جنبه‌هائی از این آثار پرداختیم که به‌نظر خود ما مهمترین جنبه‌ها در شناخت این دوشاعر ازلحاظ زیبائی‌شناسی‌وآراء وعقاید بود. بد نیست ازهرکدام از این سه کتاب نیز مورد جالبی راکه دردو کتاب دیگر یافت نمی‌شود ذکر کنیم.

درایلیاد ارابه‌رانی بسیار باشکوهی هست که به‌نظرمن نمی‌تواند الهام ارابه‌رانی در رمان[2] وفیلم قدیمی وشکوهمند «بن‌هور» نباشد. در این‌مسابقهٔ‌دوستانه نیز مانندگردونه‌رانی رمان بن‌هورحقه بازی می‌شود

۱- ر.ك. پیوست ۴

۲- اثر «لیوولاس»

وحریفان تنها به فکر برد هستند وطبق معمول سررشتهٔ نامرئی تمام دوز وکلکها به دست خدایان است که هـر کدام از «عزیز بی‌جهت» خود جانبداری می کنند.

«آنتیلوك» با اسبان پدرش «نستور» در این مسابقه شرکت کرده است وجایزهٔ اول این گردونه‌رانی زنی زیبا ومقدار زیادی خواسته است وجوایزی برای نفرات بعدی نیز درنظر گرفته شده است.

آنتیلوك اسبهایش را اینگونه دل می‌دهد وتهدید می کند:

«بدوید... من هیچ نمی‌خواهم از گردونهٔ پسر دلاور تیده پیش بیفتید؛ آتنه (یکی ازخدایان) او را در میدان به پرواز آورده است، و نخستین پاداش را بهرهٔ این پهلوان کرده‌است: به‌گردونهٔ منلاس برسید؛ یا آنکه سرافرازی اته، که جز مادیانی بیش نیست، مایهٔ ننگ شما خواهد بود. ای شما که شورتان بدانسان انگشت نماست، این کندی از چیست؟ من سوگند می‌خورم، وشما آن را خواهید آزمود؛ اگر از تن‌پروری شما پست‌ترین پاداش به‌ما برسد، بدانید به‌جـای این رفتاری تا این اندازه سازگار که نستور با شمـا می کند، با نیزه‌اش شما را خواهد کشت... می‌خواهم به‌یاری حیله‌گری درین راه تنگ از او پیش بیفتم؛ ومن به خود می‌نازم که کامیاب خواهم شد... تکاوران که از بانگ بیم‌انگیز خداوندگار خویش ترسیدند، برشور خود افزودند.»[1]

و . . .

۱ــ ایلیاد، صفحه ۶۰۶

«به‌زودی این راه تنگ به چشم آنتیلوك برخورد. سیلابهای زمستان که در آنجا گرد آمده بودند، زمین را درجایگاه درازی به ژرفی کنده بودند؛ این راهی بود که منلاس پیش گرفته بود، از برخورد با گردونه‌ها پرهیز می کرد. پسر نستور همان راه را گرفت، سپس بازگشت وچون تکاوران خود را با شور می‌راند، برهماورد خود فشار آورد و وی فریاد کرد:

ای آنتیلوك این کار تو گستاخانه ترست: نگاهدار، راه تنگست؛ اینك گشاد می‌شود، آنجا برتو روا خواهد بود از من پیش بیفتی؛ بترس از آنکه به گردونهٔ من بربخوری وهردو ما را نابود کنی.

آنتیلوك که گوئی این فریادها را نمی‌شنید؛ برتکاوران خودنیش زد. باز باشوری بیشتر برمنلاس فشار آورد؛ و با جستی مسافتی را که جوانی به‌هنگام آنکه می‌خواهد همهٔ زور خود را بنماید خشتی را از بالای شانهٔ خود می‌اندازد پیمود؛ به شتاب از او پیش افتاد؛ زیرا که مادیانهای پادشاه اسپارت ایستادند؛ وخود ایشان را نگاه‌داشت. می‌ترسید که آنتیلوك واو تکاوران خود را دراین راه زخمی کنند؛ و آنها گردونه را سرنگون کنند؛... برهماورد خود برآشفت و... گفت: ای آنتیلوك، نه، آدمیزاده‌ای نابکارتر از تو نیست، وبیجا بود که ما تو را به خردمندی می‌ستودیم: بدو، اما باهمهٔ دغلی، تو پاداش را نخواهی‌ربود مگرپیمان شکنی. سپس تکاوران خود را برانگیخت و فریاد کرد:

بپرهیزید ازآنکه ازجا نجنبید وسرگردان باشید؛ اسبان آنتیلوك

که در جوانی با شما انباز نیستند ، زودتر از شما از خستگی از پا در خواهند آمد. اوسخن گفت،اسبان فرمانش رابردند و گامهای تندبرزمین کوفتند، دریك دم به پسر نستور رسیدند.»[۱]

دراودیسه سفری به آن جهـان وجود دارد که بهترین قسمتهای «سیرالعباد الی المعاد»[۲] وبرخی از قطعات دوزخ (بهترین بخش کمدی الهی) باآن قابل مقایسه است. مسافرآن جهان اولیس‌است وبعدها که به همین جهان باز می‌گـردد سفر خود را برای عـده‌ای توضیح می‌دهد: آژاکس که دراین جهان با اولیس معارضه دارد، درآن‌جهان نیز دست‌بردارنیست! دوست اولیس که تازه مرده است‌بااولیس روبرومی‌شود:

«نخستین‌روانی که‌آمد روان «الپنور» ازهمراهان من بود. هنوز گورگاهی‌برایش فراهم‌نکرده بودند؛ پیکرش را درخانهٔ سیرسه‌گذاشته بودیم بی‌آنکه براو بگریییم واو را به خاك بسپاریم...»[۳]

روح، مرگ خـود را برای اولیس‌ـ که در جهان زندگان تنها جنازه‌اش را یافته واز چگونگی مرگ او بی‌خبر بوده است‌ـ توضیح می‌دهد واز او می‌خواهد که‌جسدش‌را درجهان زندگان به خاك بسپارد:

«اینك‌تو را به‌جان‌کسانی که‌درپشت سرتوانده‌اند واینجا نیستند

۱ـ ایلیاد، صفحهٔ ۶۰۶ و۶۰۷

۲ـ از سنائی

۳ـ اودیسه،صفحهٔ ۲۳۸

سوگند می‌دهم، به‌جان زنت و پدرت، که چون کودك خرد بودی تو را پروراند، به جان تلماك یگانه پسری که در خانه گذاشته‌ای،... از تو درخواست دارم به‌یاد من باشی. مراپشت سر خویشتن مگذار تا هنگام رفتن برمن نگریند و گورگاهی برایم نسازند؛ از آن بترس که کینهٔ خدایان‌را برتو بیانگیزم. بازماندهٔ پیکرمرا باسلاحهائی که دارم‌بسوزان؛ برای من درکرانهٔدریای خاکستری رنگ گورگاهی بساز، تا مردم‌آینده ازبدبختی یادکنند. پاروئی راکه چون زنده بودم. ... با آن پاروب می‌زدم برسر خاك من بیفراز.»[1]

اولیس درسفر است و از سرنوشت مادرش بی خبر است. در آن دنیا روح مادرش را می‌بیند و پی می‌برد که مرده است و از شدت مهر...

«خواستار آن بودم که روان‌مادر درگذشته‌ام را بغل‌بگیرم. سه‌بار جستم‌ودلم مرا وامی‌داشت اورا بگیرم،سه بار از میان دستان من‌لغزید، مانند شبحی ورویائی. دردی سخت‌در دلم افزایش یافت... به اوگفتم: «ای مادر چرا از آغوش من خود را به در می‌بری؟» مادر بزرگوارم همان‌دم پاسخ داد: «آئین آدمیزادگان چون از پا درمی‌آیند چنین‌است؛ دیگر رگ وپی نیست که گوشتها و استخوانها را نگاه دارد؛ همین که جان از استخوانهای سفید به در رفت وروان چون رویائی برجست نیروی توانای آتش سوزان‌آنها را از میان می‌برد...»[2]

۱ــ همان، صفحهٔ ۲۳۹

۲ــ اودیسه، صفحهٔ ۲۴۴

آگاممنون چگونگی قتل خود را که توسط همسرش و فاسق همسرش صورت گرفته بود برای اولیس توضیح می‌دهد. آشیل هم براو ظاهر می‌شود، اولیس او را اینگونه دلداری می‌دهد:

«تورا مانند خدایان بزرگ می‌داشتیم واینك که تواینجائی، بی‌شك در میان مردگـان فرمانروائی. ای آخیلـوس، غمین مباش جـان سپرده‌ای.»[1]

اولیس پس از چند دیدار دیگر هادس را باهراس ترك می‌کند. درآخرین سرود اودیسه، روح خواستگاران پنلوپ به دوزخ می‌روند ویکی ازآنها مرگ خواستگـاران را بـرای «مردگان قدیمی» توضیح می‌دهد.

در شاهنامه مطلبی هست که قبل ازآنکه از لحاظ زیبائی‌شناسی ارزش داشته باشد، ازلحاظ اندیشه و دلایل طرح آن اهمیت دارد و آن موضوع فرار سربازان از جنگ است:

افراسیاب درنبرد با سرداران ایرانی مستأصل شده است وازاین شهر به‌آن شهر می‌گریزد. فرزندان، برادران وسرداران بزرگ اونمی‌خواهند بجنگند. کیخسرو فرصت را مناسب می‌یابد و به سپاهیان خود گوشزد می‌کند:

ز ترکان هر آنکس که فرمان کند
دل از جنگ جستن پشیمان کند.

۱ــ اودیسه، صفحهٔ ۲۵۶

مسازید جنگ و مریزید خون
مباشید کس را به بد رهنمون
وگر جنگ جوید کسی با سپاه
دل کینه‌دارش نیامد به راه،
شما را حلالست خون ریختن
به هر جای تاراج و آویختن [۱]

ازآن‌سو افراسیاب ترفند کیخسرو را چاره‌ای جزآدمکشی نمی‌یابد. او عده‌ای قاتل حرفه‌ای استخدام می کند و

ز ترکان کس از بیم افراسیاب
لب تشنه نگذاشتندی بر آب
وگر باز ماندی کسی زین سپاه
تن بی سرش یافتندی به راه. [۲]

فرارها رو به افزایش است و افراسیاب نیز واکنش خشن‌تری نشان می‌دهد:

کسی کاو سر از جنگ برتافتی
چو افراسیاب آگهی یافتی،

۱ــ شاهنامه، جلد۵ صفحهٔ ۲۹۰

۲ــ شاهنامه، جلد۵صفحهٔ ۲۹۱

بریدی به خنجر سرش را ز تن
جز از خاك وریگش نبودی کفن [۱]

سرنوشت نهائی چنین جنگی معلوم است. برای آنکه شبهه‌ای درمیان نماند که کیخسرو این عمل را آگاهانه انجام می‌دهد و نه تنها به خاطر روحیهٔ دادگری خود، این سخنان او را نیز بشنویم:

برآنم که او را ز هر سو سپاه
به یاری بیاید بدین رزمگاه،
بترسند و از ترس یاری کنند
نه از کین و از کامکاری کنند
بکوشیم تا پیش ازآن کاو سپاه
بخواند برو بربگیریم راه [۲]

کیخسرو در این سیاست هشیارانه تـا آنجا پیش می‌رود که به خویشان افراسیاب نیز زنهار می‌دهد و اورا تنها ومنفرد می‌کند. او به‌دریا پناه می‌برد ودرآن پنهـان می‌شود وهمانطور کـه توضیح داده شد، به وسیلهٔ شکنجهٔ برادرش گرسیوزاو را از دریا بیرون‌می‌کشند ومی‌کشند.

۱ــ شاهنامه، جلد ۵ صفحهٔ ۲۹۳
۲ــ شاهنامه، جلد ۵ صفحهٔ ۳۰۱

پیوستها

پیوست ۱ ــ سرود نیبلونگها Das Nibelungenlied (زیگفرید)

پیوست ۲ ــ بخشی از منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، اثر انگلس

پیوست ۳ ــ بخشی از مقدمهٔ سعید نفیسی بر ترجمهٔ ایلیاد

پیوست ۴ ــ ترجمهٔ مؤخرهٔ برگردان ایلیاد به زبان آلمانی که در سال ۱۹۶۱ در آلمان منتشر شد.

پیوست ۵ ــ فردوسی و هومر در آلمان

پیوست ۱

سرود نیبلونگها

ما برای نشان دادن چگونگی تکوین یك حماسه و نقش تاریخ (مواد خام) در آن و جامعه شناسی اسطورهٔ پهلوانی جز آنچه که در متن کتاب آمده است، بـه بزرگترین حماسهٔ اروپا پس از آثار هومر اشاره می کنیم. اما ناچار از دادن تذکر هم هستیم که نمی‌بایست بـه گونه‌ای جزمی، این نمونه‌را به‌همهٔ اسطوره‌ها تعمیم داد وانتظار داشت که هر شعر حماسی می‌بایست عیناً همین سیر را طی کرده باشد. تذکر چند نکته را نیز ضروری می‌دانم. اینکه چرا مانند پیوست ۴، مقاله‌ای را عیناً ترجمه نکرده‌ام به‌این دلیل‌است که این چندصفحه حاصل تحقیق محققین مختلف آلمانی است که دو تن از آنها که بیشتر مورداستفادهٔ من قرار گرفته‌اند، نامشان ذکر شده است. دیگر آنکه تمام داوریها از پژوهشگران آلمانی است مگردلیلی که‌برای‌فراموش‌شدن حماسهٔ بزرگ مردم آلمان در طول ۱۵۰ سال ذکر کرده‌ام. در مقالاتی که من خواندم نه اشاره‌ای به تغییر زبان در آلمان شده بود و نه دلایل فراموش شدن

۱۵۰ سالهٔ این حماسه ذکر شده بود.

نام این حماسه سرود نیبلونگهااست کـه از دو افسانهٔ منثور و کهن آلمانی سرود بورگوندها (Burgundenlied) وزیگفرید جوان (Jung Sigfried) مایه‌گرفته است. شاعری ناشناس از این دوافسانهٔ کهن سرود نیبلونگهارا کـه حجم آن تقریباً نصف ایلیاد است، خلق کرده وکوشش بسیار مبذول داشته است کـه روایت خود را خالی از تناقض عرضه دارد اما این کوشش ناموفق مانده است.

این دو روایت کهن نه‌تنهابا یکدیگر تناقض داشتند بلکه‌هر کدام به تنهائی‌نیز دارای تناقضاتی بودند که برخی ازاین تناقضات به‌سرود نیبلونگها نیزمنتقل شدند. برای مثال دربخش دوم پادشاهان بورگوند (ماجرای بیست به‌بعد)[1] نیبلونگ نامیده می‌شوند درحالی که در بخش اول‌نیبلونگها ساکنان سرزمین شمال هستند که‌زیگفرید آن را فتح کرده بود.

واقعیات تاریخی

انقراض بورگوندها

نام پادشاهان بورگوند در تاریخ ثبت شده است. نویسندگان لاتین به‌ویژه نام‌گوندی کاریوس (Gundicarius) را چندین‌جا ذکر

۱ــ هر فصل از فصلهای این حماسه یك ماجرا (Abendteuer) نامیده می‌شود.

کرده‌اند. اما پیکر تاریخی هاگن (Hagen) ، قاتل زیگفرید به دست نیامده است. آخرین پادشاه بورگوندها، گونداهاری(Gundahari) نام داشت که باتمام افراد خاندانش در سال ۴۳۷ درنبرد با پادشاه قوم هون ـ قومی که آتیلا از آن برخاست ـ کشته شد. قوم آلمانی بورگوند پس از این شکست کنارهٔ رود راین را ترک کرده و به‌وسیلهٔ رمی‌ها به جنوب فرانسه رانده شد. سردار سپاه هونها دراین جنگ آتیلا نبود.

مرگ آتیلا:

آتیلا در سال ۴۵۳ میلادی، درشب زفاف خود بادختری ژرمن به نام هیلدیکو (Hildico) به دنبال خونریزی از گلو مرد. فردای آن روز جسد خون‌آلود فاتح بزرگ و درکنارش عروس گریان را یافتند. هیلدیکو نامی ژرمنی است که مخفف نامی از نامهای زنان است که به هیلد (Hild) ختم‌می‌شوند. این‌واقعیات تاریخی درحماسهٔ مردم‌آلمان شکل دیگری یافت و این‌عروسی‌غم‌انگیز درحافظهٔ قوم شکست‌خورده نیروی خلاقیت را به کار انداخت و دیری نگذشت که تاریخنویسان دختر را قاتل آتیلا معرفی کردند.

حماسهٔ بزرگ مردم آلمان ازاینجا آغاز می‌شود. برای اندیشهٔ قوم مغلوب ، قتل آتیلا تنها یک مسبب می‌توانست داشته باشد: انتقام خویشاوندان. درشمال اروپا این روایت را سینه به سینه نقل کردند: آتیلا به دست دختری کشته شد که برادرانش به دست آتیلا کشته شده

بودند و این برادران کسی جز پادشاهان بورگوند نبودند. در آلمان این خواهر را کریمهیلد (Krimhield) نامیدند که به «هیلد» ختم می‌شود. در شمال او را گوردون نامیدند که به نام پادشاهان بورگوند بسیار نزدیك است.

زیگفرید:

چهرهٔ تاریخی زیگفرید بسیار مبهم و به‌شدت مورد بحث است. این بحث در میان پژوهشگران آلمانی هنوز به پایان نرسیده است. براساس داده‌های تاریخی، دسته‌ای معتقدند که ازدواجی بین یکی از امرای پایین رود راین و دختری از خاندان پادشاهان بورگوند صورت گرفته است و پسرانی که از این ازدواج به‌وجود آمدند پس‌از کشتار قوم هون، کوچ بازماندگان قوم‌را به‌محل‌جدید رهبری کرده‌اند. هلموت د بور (Helmut de Boor) می‌نویسد: «این شخص به نظرمن مصالح تاریخی زیگفرید است.»

و می‌افزاید: «زیگی (Sigi) در اسامی مردم پایین راین بسیار به‌کار برده شده است. اما با اینهمه نمی‌توان مطمئن بود که نام آن فرد از قوم «فرانك» که ازمردم پایین راین بود حتماً زیگفرید بوده است. تاریخنویسان لاتین نامی از او ذکر نمی‌کنند. اما می‌توان پذیرفت که شاید قتلی به‌خاطرحسادت به‌قدرت روزافزون او، ریشهٔ تاریخی‌منظومهٔ زیگفرید را ساخته باشد.» برخی از محققین دیگر چهرهٔ زیگفرید را

ار این‌هم مبهمتر نشان می‌دهند.

اسطورهٔ پهلوانی سرود نیبلونگها

زیگفرید:

پادشاهان قوم بورگوند، گونتر (Gunther) ؛ گیزلهر (Giselher) وگودومار (Godomar) درسرزمینهای کنار رود راین حکومت می‌کنند. خواهر آنها کریمهیلد وسلاحدار آنان هاگن است که‌درتمام طول کتاب معلوم‌نمی‌شود نابرادری آنهاست یانه. زیگفرید، امیری ازقوم «فرانک» که از سرزمین خود رانده شده است نزد آنان می‌آیدوبه‌خاطر اعمال پهلوانیش ازنزدیکان پادشاهان نامبرده‌می‌شود. به‌طوری که برادران بااو پیوند برادری همخونی‌می‌بندند وخواهرخود را به همسری او می‌دهند . هاگن خارج از سوگند برادری می‌ماند. درکاخی دور از دربار، «برونهیلد»، دختر باکره، تنها سکونت دارد و حاضر است فقط باقویترین‌پهلوان دوران‌ازدواج کند. گونترمی‌خواهد ازاو خواستگاری کند وبابرادرانش وزیگفرید به‌سوی قصراو می‌رود. هنگامی که برونهیلد برز و بالای پهلوانی زیگفرید را می‌بیند، انتظار داردکه زیگفرید خواستگار او باشد. اما با اسف فراوان گونتر را خواستگارخود می‌بیند. گونتر می‌داندکه شرط برونهیلد را نمی‌تواند به‌جای آورد. درکل حماسه معلوم نمی‌شودکه آیا این شرط گذشتن ازمیان آتش است یا نه. زیگفرید به نام و در لباس گونتر این کار را

می کند و برونهیلد می‌پندارد که گونتر شرط او را به جا آورده است. بنابرسنتها چون واقعاً زیگفرید این کار را کرده بود سه شب کنار برونهیلد دراز می کشد اما شمشیر آخته‌اش میان این‌دو قرار گرفته است. سپس اورا به‌گونتر می‌دهد. انگشتری را که شب عروسی از انگشت برونهیلد بیرون آورده است به همسرخود کریمهیلد می‌دهد. برونهیلد نمی‌داند که این سه شب نه‌گونتر بلکه زیگفرید کنار او خفته بود. زندگی در دربار بورگوندها به‌این ترتیب ادامه می‌یابد. روزی دوبانوی درباری در رودخانهٔ راین شنا می کنند. برونهیلد از کریمهیلد فاصله می گیرد که مبادا آبی که از موهای او گذشته است به شهبانو برخورد کند و می گوید همسر پادشاه است وپادشاه به‌عنوان تنها فرد ازپس آزمایش او برآمده است. اما زیگفرید آواره‌ای است که بی‌زر وخواسته به دربار پادشاه آمد. کریمهیلد که ازتکبراو خشمگین شده است می گوید آنکه سه شب بی‌بوس وکنار درکنار همسر شاه خفته بود، نه پادشاه بلکه زیگفرید بود. برای اثبات حرف خود انگشتر را به او نشان می‌دهد ومی گوید تو دراصل خواستار اوبودی که بی‌زر وخواسته‌بود. همان شب هنگامی که گونتر، برونهیلد را به‌خود می‌خواند، برونهیلد امتناع می کند ومی گوید دوپادشاه دریك دربار نمی گنجد و با ایماء و اشاره به دروغ به شوهرش القا می کند که زیگفرید درشب اول از سه شب، پیوند برادری را شکسته است و دست‌آخر به پادشاه می گوید: «یکی از ما سه نفر باید کشته شود». گونتر یکه می‌خورد و نمی‌تواند تصمیم بگیرد. او می‌داند زیگفرید برای قدرت امپراطوری آنان تا چه حد ارزش دارد اما برادرانش به او تلقین می کنند وهاگن مستقیماً

می‌گوید که خطر اصلی، قدرت روزافزون خود زیگفرید است. این تلقینات تصمیم اورا راسخ می‌کند و هاگن که خارج از پیوند برادری است قتل زیگفرید را به عهده می‌گیرد و این کار را می‌کند.

برادران بدون زیگفرید از شکار بازمی‌گردند. هاگن درجواب کریمهیلد که سراغ همسرش را می‌گیرد می‌گوید:

او را درجنگل کنار گرگها بجوی! کریمهیلد جیغ می‌کشد و قاتلین را لعنت می‌کند. برونهیلد با شنیدن زاری کریمهیلد قهقهه‌ای سرمی‌دهد که آخرین خندهٔ اوست. قاتلین شب را به شادخواری می‌گذرانند اما گونتر آزرده‌خاطر است ونمی‌تواند بخوابد. برونهیلد راز خود را فاش‌می‌کند ومی‌گوید او پیوند برادری را نشکست، شما شکستید و پس از زیگفرید امپراطوریتان نابود می‌شود. بنابرواقعیت من به‌او تعلق دارم و تنها مرگ ما را به‌هم می‌رساند و شمشیری‌را در قلب خود فرو می‌کند. هلموت د بور (Helmut de Boor) می‌نویسد: «هیچکدام از دودلیل برای هلاك زیگفرید، انگیزهٔ قدیمی قدرت در سروده‌های کهن بورگوندها و انگیزهٔ حسادت درمشاجرات زنانه، خالی ازتناقض نیستند.» رفتار برونهیلد نیز ازلحاظ روانشناسی متناقض است. آن قهقههٔ شادی و متعاقب آن سیل اشك وخودکشی، از دیدگاه روانشناسی به سختی متضاد یکدیگرند.

مرگ آتیلا و انقراض پادشاهان بورگوند

مردم آلمان دراساطیرخود واقعیت تاریخی انقراض‌بورگوندها

را به وسیلهٔ سپاهیان قوم هون و به رهبری فردی به جز آتیلا اینطور بازسازی کردند که آتیلا این شاهان را به میهمانی فرا خواند و آنان را به قتل رساند. آتیلا سرکردهٔ هونها باکریمهیلد بیوهٔ زیگفرید زنا-شوئی می‌کند. به گنجهای برادران زن خود طمع می‌کند و آنان را باوعده و وعید به سوی خود می‌کشاند. زینهاری که خواهر به اجبار درپرده به قاصد می‌دهد، پس از رساندن پیام به‌وسیلهٔ قاصد، از سوی هاگن به درستی تفسیرمی‌شود. اما گونتر تصمیم به رفتن دارد. شاهان بورگوند بـا سوءظن از میان جنگلهای مرزی به سوی سرزمین‌هونها رهسپار می‌شوند. در آستانهٔ بارگاه آتیلا، کریمهیلد باچهره‌ای‌مضطرب اخطارش را تکرار می‌کند. گونتر غرورآمیزمی‌گوید: «دیر شده‌است» و از بازگشت امتناع می‌کند. آتیلا خواستارگنـج می‌شود و برادران سکوت می‌کنند. گونتر به زندان می‌افتد، بقیه کشته می‌شوند و آخر ازهمه هاگن (نابرادری)؟ به‌زنجیر کشیده‌می‌شود. آتیلا به‌سراغ گونتر می‌رود وگونتر به او می‌گوید سوگند یادکرده است که این راز را تا زمانی که یکی ازافراد این گروه زنده‌است فاش‌نکند. آتیلا قلب هاگن را درمی‌آورد وبه‌گونتر نشان می‌دهد. وی می‌گوید: «دیگرکسی جز من از این راز آگاه نیست. من از این راز تا ابد محافظت می‌کنم و تو هیچگاه گنج را تصاحب نخواهی کرد». آتیلای خشمگین گونتر را دربرجی پر از مارسمی می‌افکند وگونتر آنجا می‌میرد.

شب آن روز، هونها جشن پیروزی به پا می‌کنند. کریمهیلد که همهٔ برادرانش مرده‌اند به‌آتیلا غذائی می‌خوراند که رازی نفرت-انگیز درآن نهفته است. او به‌عنوان انتقام‌مرد،پسرخود و آتیلا راکشته

و قلبشان را خوراك آتیلا کرده است. کریمهیلد هونهای مست را با نوید گنج باخود همراه می کند، خنجرش را در قلب آتیلا که از شدت مستی بیهوش شده است فرو می کند؛ زنجیرسگهای هار را باز می کند و بارگاه را آتش می‌زند. همهٔ هونها و خود کریمهیلد که دیگر شوقی به زندگی ندارد خاکستر می‌شوند. مطلبی که دراینجا بسیار مهم است، مسئله انتقام کریمهیلد است. انفعال کریمهیلد پس ازقتل زیگفرید و عمل انتقامجویانهٔ او پس از سلاخی برادرانش به دست آتیلا، به هیچوجه بایکدیگر تناقض ندارند که هیچ، به طور کامل منطبق باواقعیات تاریخی است:

درسرزمینهای ژرمنی خویشاوندی بسیار مهمتراز زناشویی بود. خواهر و برادر بیش از زن و شوهر احساس دلبستگی داشتند. بنابر این کریمهیلد که پس ازمرگ زیگفرید برادرانش را لعنت کرد، زناشوئی جدید را پذیرفت و برادرانش را بخشید اما شوهر دومش آتیلا را نبخشید و انتقام برادرانش را با قتل شوهرش گرفت. اینکه پسران خود و آتیلا را نیز با آن بیرحمی قربانی کرد، از لحاظ روانشناسی اسطوره‌های اروپائی قابل توجیه است.

اسطورهٔ سرود نیبلونگها و مردم آلمان

شاعراین اسطورهٔ بزرگ پهلوانی شناخته نشده است اما محققین آلمانی تاریخ نگارش آن را سال ۱۲۰۰ می‌دانند. در این سالها زبان

مردم مناطق ژرمن‌نشین یك بار تغییر کرده بود. آلمانی نوشتاری کهن (Althochdeutsch) جای خود را به آلمانی میانه (Mittelhochdeutsch) داده بود. این تغییر از حدود سال ۱۱۰۰ آغاز شده بود و پس از یك قرن زبان قدیم را به فراموشی سپرده بود.

اشعار «سرود نیبلونگها» اولین اثر منظوم مردم آلمان است و در نیمهٔ دوم قرن بیستم تحقیقات زیادی راجع به آن صورت گرفته است. آلمانیها به اولین اشعار خود ارج فراوانی می‌نهند، هر چند قرنها پس از آن شعرای بزرگی مانند گوته؛ شیلر؛ هاینریش هاینه؛ هولدرلین؛ نوالیس و . . . در این سرزمین زیسته‌اند.

زبان آلمانی میانه نیز در طول چند قرن دستخوش تغییراتی شد به طوری که در حدود سال ۱۵۰۰ زبان نوشتاری آلمانی امروز کم کم جای خود را باز می کرد و زبان آلمانی میانه نامفهوم می‌شد. محقق معاصر آلمانی فلیکس گنتس مر (Felix Genzmer) نوشته است که این اسطوره از سال نگارش تا قرن هفدهم بسیار خوانده شد اما در حدود دو قرن یعنی تا اوایل قرن نوزدهم تقریباً فراموش شد. اما دلیل آن را ذکر نمی کند. به نظر من یکی از مهمترین دلایل آن همین تغییر زبان بوده است. این کتاب باید ترجمه می‌شد. پروفسور سی. اچ. مولر (C – H – Myller) در سال ۱۷۸۲ نسخ چاپ‌شدهٔ سرود نیبلونگها را با مقدمهٔ جامعی از خود به بازار عرضه می کند. فریدریش کبیر در ۲۲ فوریه ۱۷۸۴ نامه‌ای به‌پروفسور مولر می‌نویسد و می‌گوید: « . . . به عقیدهٔ من این چیزها یك پول سیاه هم ارزش ندارند که گردوخاك فراموشی را از روی آنها بستریم. حداقل در مجموعهٔ

کتابهای من، نه تنها چنین شیء حقیری جائی ندارد، بلکه آن را به زباله دان می‌افکنم.»

سپس پیش‌بینی می کند که سرنوشت این حماسه در همهٔ کتابخانه‌ها همانند کتابخانهٔ شاهانه خواهد بود. محقق آلمانی گنتس‌مر پس از نقل سخنان فریدریش می گوید: «خوشبختانه پیش بینی شاه تحقق نیافت.»

کشیشها نیز در روسیه با آثار حماسی روسی که «بیلین‌ها» نام داشت، برخوردی مشابه با برخورد فریدریش را با حماسهٔ مردم آلمان داشتند. قدرتمداران زمان همواره محتوای شورشی این آثار را از پشت عبارات حماسی تشخیص داده‌اند.

گوته مشهورترین شاعر آلمانی زبان در سال ۱۸۰۶ بخشی از آن را به آلمانی امروز ترجمه کرد. در اوایل قرن نوزدهم که سپاهیان ناپلئون کشورهای اروپائی و ازجمله آلمان را تهدید می کردند ناگهان به اعتبار سرود نیبلونگها افزوده شد. در سال ۱۸۱۲ این متن وارد درسهای دانشگاه شد و با فاصله‌ای اندك در درسهای مدرسه نیز مکان شایستهٔ خود را به دست آورد. در سال ۱۸۲۷ این حماسه برای نخستین بار به طور کامل توسط کارل سیمروك (Karl Simrock) به زبان آلمانی امروز ترجمه شد.

یك قرن پس از آن، آندریاس هویسلر (Andrias Heusler) مقدمه‌ای جامع بر همان ترجمه نوشت. در سال ۱۹۶۶ محقق نامبرده فلیکس گنتس‌مر ترجمهٔ دیگری از این اسطوره را با مقدمهٔ دامنهٔ دیگری به دست داد. سرود نیبلونگها که امروز در آلمان خوانده می‌شود، ترجمهٔ اوست. رومن رولان نویسندهٔ بزرگ رئالیست معاصر در کتاب

سه آهنگساز، در بخش آخر که به ریچارد واگنر اختصاص دارد و حمیدعنایت آن‌را به فارسی برگردانده‌است، از اپرای «تریستان‌وایزولده» یکی از بزرگترین آثار ریچارد واگنر یاد می‌کند. باید به خاطرداشت که روایت ریچارد واگنر اززیگفرید نه براساس سرود نیبلونگها بلکه بر اساس روایتی کهن‌تر است. بنابر این آن روایت با روایتی که ما یادکردیم همخوان نیست.

تمام نقل قولهای این بخش از دو کتاب زیر است:

Helmut de Boor

Das Nibelungenlied 16 . Auflage 1961 .

مقالهٔ de Boor در سال ۱۹۵۵ نوشته شده است.

Das Nibelungenlied ترجمه ومقدمه سرود نیبلونگها از گنتس‌مر

1966 Felix Genzmer

پیوست ۲

... در حماسه‌های هومری، معمولاً قبایل یونان را به‌صورت متحد شده در خلقهای کوچك می‌بینیم، ولی در درون آنها تیره‌ها، فراتری‌ها و قبایل هنوز استقلال کامل خود راحفظ کرده‌اند. آنها در همان‌زمان، در شهرهای حصاردار زندگی می‌کردند. میزان‌جمعیت، بارشد گله‌ها، کشاورزی در مزرعه و آغاز صنعت دستی افزایش می‌یافت. همراه‌با این، اختلاف ثروت بالاگرفت و باعث پیدایش یك عنصر اشرافیت در بطن دمکراسی به طور طبیعی رشد یافتهٔ قدیمی شد.

خلقهای کوچك مختلف، برای تصاحب بهترین زمین و نیز برای غارت، در جنگ دائمی با یکدیگر به سر می‌بردند. به بردگی گرفتن اسرای جنگی، در همین زمان نهادی شناخته شده بود.

(منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت،
نوشتهٔ فریدریش انگلس، صفحات ۱۴۶ و ۱۴۷)

... در ایلیاد، آگاممنون ـ فرماندهٔ انسانها ـ به صورت پادشاه عالیرتبهٔ یونانیها ظاهر نمی‌شود، بلکه به صورت فرماندهٔ عالی یك

ارتش فدرال درمقابل یك شهر محاصره شده، نمایان می گردد. و هنگامی کداختلافات بین یونانیان بروز کرد، اودیسه ئوس[1] در گفتهٔ مشهور خود، به این صفت اوست که اشاره می کند:

تعددفرماندهی بد است؛ بگذاریدیك فرماندهٔ واحد داشته باشیم و غیره (کـه شعر معروف در بـارهٔ چوگان، بعداً به آن اضافه شد). اودیسه‌ئوس در اینجا در بارهٔ شکل حکومت موعظه نمی کند بلکـه می‌خواهد کـه از فرماندهٔ عالی ارتش در میدان جنگ اطاعت شود. زیرا برای یونانیها کـه در مقابل تروا ، تنها به صورت یك ارتش ظاهر می‌شوند، امور در آگورا (شورا) بـه اندازهٔ کافی بـه نحو دمکراتیك جریان دارد. هنگامی که ازهدایا ـ یعنی تقسیم‌غنائم ـ صحبت می‌شود، آشیل هرگز آگاممنون یا یك بازیلئوس دیگر را به عنوان تقسیم کننده انتخاب نمی کند بلکه همیشه « پسران آچائه آنها » ، یعنی مردم را بـه این کار می گمارد . القاب « خلف زئوس » ، « پروردهٔ زئوس» چیزی را ثابت نمی کنند زیرا هر تیره از خدائـی نسب دارد، و تیرهٔ رئیس قبیله از یك خدای «برجسته» ـ در این مورد از زئوس ـ نسب می برد. حتی تحت رقیت‌ها ـ مانند یومائوس خوك‌چران و دیگران ـ «الهی» (Dioi – theioi) هستند، حتی در اودیسه ـ که به‌دوران خیلی بعد از ایلیاد مربوط است چنین است. در همین اودیسه می‌بینیم کـه نـام نیم خدایان به‌مولیوس‌قاصد و نیز دمودوکوس رامشگر کور، اعطامی‌شود. به طور خلاصه ، «واژهٔ بازیلیا ـ که نویسندگان یونانی آن را

---

۱ ـ منظور اولیس است.

برای به اصطلاح پادشاهی هومر (زیرا رهبری نظامی علامت مشخصهٔ آن است) همراه با شورا و مجلس خلقی، به‌کار می‌برند ــ صرفاً به‌معنای دمکراسی نظامی است.» (مارکس)

بازیلئوس علاوه بر عملکردهای نظامی، عملکردهای کشیشی و قضائی نیزداشت؛ این عملکرد اخیر (کشیشی‌وقضائی) کاملاً مشخص نبود ولی عملکرد اولی‌را درظرفیت خود ــ به‌مثابه عالیترین نمایندهٔ قبیله، یا کنفدراسیون قبائل انجام می‌داد. در هیچ جا اشاره‌ای به‌عملکردهای مدنی و اداری به چشم نمی‌خورد؛ ولی به نظر می‌رسدکه او از لحاظ سمت یك عضو شورا بود. از نظر واژه شناسی کاملاً درست است که بازیلئوس را پادشاه ترجمه کنیم، زیــرا پادشاه (King – Kuning) از (Kuni) ــ (Kunne) مشتق شده و بــه معنای رئیس یك تیره است ولــی واژهٔ یونانی قدیمی بازیلئوس (Basileus) به‌هیچوجه بر معنای جدید واژهٔ پادشاه (King) منطبــق نیست. توســی دیدس، صراحتــاً بازیلیای‌قدیمی‌را (Patrike) می‌داند ــ یعنی مشتق از تیره ــ و اظهار می‌دارد که آن‌عملکردهای‌مشخص، و بنابراین محدود داشت. و ارسطو می‌گوید که بازیلیای عصر نیم خدایان، رهبر آزاد مردان بود، و اینکه بازیلئوس، یك رئیس نظامــی، قاضی و کشیش عالیمقام بود. از اینرو بازیلئوس هیچ قدرت حکومتی، به معنای اخیر آن نداشت.

بدینطریق، در ساخت [اجتماعی] یونانی عصــر نیم‌خدایان، ما هنوز نظام تیره‌ای قدیمی را زنده و در کمال قدرت می‌بینیم؛ ولی ما همچنین آغاز زوال آن را نیز مشاهده می‌کنیم: حق پدری و توارث

مایملك توسط فرزندان، که به تراکم ثروت در خانواده منجر شد، و به خانواده در مقابل تیره قدرت داد؛ اختلاف در ثروت، به نوبهٔ خود، بـا به وجود آوردن اولین جوانه‌های یك نجیب‌زادگی و یك سلطنت موروثی برساخت اجتماعی تأثیر گذاشت. برده‌داری ـ در ابتدا محدود به اسرای جنگ ـ اکنون راه را برای برده کردن هم قبیله‌ایها و حتی هم تیره‌ایها، هموار می کرد؛ جنگهای بین قبیله‌ای قدیمی، به هجومهای منظم از زمین و دریا ـ به منظور تصرف گله، برده و گنج ـ بـه مثابه یك وسیلهٔ معمولی برای تأمین معاش، تغییر شکل یافت. خلاصه اینکه، ثروت به مثابه نفیس‌ترین چیزها مورد ستایش و احترام قرار می گیرد و نهادهای قبیلـه‌ای قدیمی ـ برای توجیه بـه زور دزدیدن ثروتهـا ـ تحریف می‌شوند. فقط جای یك چیز کم بود: نهادی که نه تنها مایملك تازه بـه دست آمدهٔ افراد خصوصی را درمقابل سنتهای کمونیستی نظام تیره‌ای حفظ کند، نه تنها مالکیت خصوصی را، که در گذشته آنقدر بی اهمیت بود، تقدیس کند و این تقدیس را عالیترین هدف جامعهٔ بشری اعلام دارد، بلکه به‌شکلهای جدید تدریجاً تکامل‌یابنده برای کسب مالکیت ـ ـ وبالنتیجه افزایش مدام افزون‌شوندهٔ ثروت ـ مهر شناسائی کل اجتماع را بزند. نهادی کـه نه تنها تقسیم طبقاتی جدیدالتأسیس جامعه، بلکه حق طبقهٔ متمول به استثمار طبقات بی‌چیز، و حکمروائی اولی بردومی را جاودانی کند.

و این نهاد فرا رسید، دولت اختراع شد.

(همان ترجمه، صفحات ۱۴۹ تا ۱۵۲)

بخشی از مقدمهٔ ایلیاد نوشتهٔ سعید نفیسی

ایلیاد و اودیسه از یك سراینده است

ایلیاد را قطعاً سراینده‌ای بسیار توانا سروده و اودیسه نیز کار شاعری بسیار تواناست و درین جای سخن نیست. باید دید سرایندهٔ این دو منظومه یك تن بوده است یا نه. یا چنانکه برخی پنداشته‌اند دو تن به نام هومر بوده‌اند یا نه. در این زمینه بسیار گفتگو کرده‌اند و عقاید مختلف به میان آورده‌اند، حتی در زمانهای باستان نقادانی بوده‌اند که این دو منظومه را از یك سراینده نمی‌دانسته‌اند. این نقادان را به زبان یونانی «کوریزونت» می‌نامند که به معنی جداکننده و فارق است. زیرا که درمیان این دو منظومه فرق و جدائی می‌گذاشتند. اما دلایلی که در این افتراق می‌آورند سرسری و ناپایدار بود. این دسته از نقادان همه نحاة[1] مدرسه اول اسکندریه بودند و به ظاهر کلمات و به الفاظ بیش از معانی توجه داشتند و در نقدالشعر تنها به عروض و

۱ــ جمع ناحی: عالم علم نحو

صنایع لفظی می‌پرداختند وصنایع معنوی را نادیده می‌گرفتند ودلایلی که می‌آوردند بسیار ناروا بود. مثلاً می‌گفتند که در اودیسه تنها از نود شهر جزیرهٔ اقریطس (کرت) ذکر رفته و حال آنکه در ایلیاد ذکری از صد شهر این جزیره هست و اگرهردو منظومه از یك سراینده است چگونه است که در ایلیاد پهلوانان ماهی نمی‌خورند و در اودیسه می‌خورند؟پیداست که این خرده‌گیریها تا چه‌اندازه بی‌بنیاد است.

در زمانهای اخیر نیز برخی نقادان همان روش کوریزونتها را در پیش گرفته‌اند اما بحث را بیشتر جنبهٔ عالمانه داده‌اند و دلایلشان متقن‌تر ازدلایل نقادان اسکندریه نیست. در این دو منظومه مطالعهٔ دقیق کرده و در میان آن دو اختلاف آشکار یافته‌اند. بدینگونه که ایلیاد بیانی مؤثرتر دارد و ساده‌تر است و اودیسه بیشتر جنبهٔ اخلاقی دارد و نیز پیچیده‌تر است.

در ایلیاد همه جا وجد و نشاطی هست و بیان شورانگیز گیرائی دارد ولی در اودیسه سلسلهٔ حوادث و وقایع به سرعت در پی یکدیگر می‌آید و گوینده بیانی دلنشین‌تر و سازگارتر با روان مردم و لهجه‌ای متقن‌تر و ژرفتر به کار برده است. ایلیاد حماسهٔ جنگی و رزمی است و در زمانی سروده شده که به دوران پهلوانی نزدیکتر بوده و روح دلاوری درآن‌دمیده شده است و درجائی‌ساخته شده‌که به میدان‌جنگ این دلیران نزدیك بوده و وصف رزمگاهها در آن دقیق‌تر و به طبیعت نزدیکتر است. اما اودیسه آینه‌ای از تمدنی کاملتر است که به هنرها بیشتر متوجه بوده و آسایش زندگی درآن آشکارتر است و بدینگونه حماسه‌ای از مردمی است که سوداگران و سیاحتگران سرزمینهای

دوردست بوده‌اند. بنابراین باید در زمانی سروده شده باشد که مردم در کار خود کامیاب‌تر بوده‌اند و مردم یونان نخستین گامها را در بازرگانی برداشته‌اند و نخستین کارها را در دریانوردی کرده‌اند. حتی در تعبیرات و الفاظی که درین دو منظومه به‌کار رفته با آنکه روح حماسی در هر دو هست تفاوت آشکاری هست. چنانکه ایلیاد به زبان مردم « ائولی » نزدیکتر و اودیسه به زبان مردم یونان مانده‌تر است.

بدینگونه برخی نقادان زمانهای اخیر ایلیاد و اودیسه را از دو شاعر مختلف می‌دانند که نه در یك زمان زیسته‌اند و نه در یك مکان. ولی بسیاری از نقادان که رأیشان مصاب‌تر است این عقیده را رد می‌کنند و درین باره و در بارهٔ زادگاه هومر و هومر در معارف اسلامی و اساطیر یونان در پیوستهای کتاب به تفصیل سخن خواهم گفت.

مقدمهٔ ایلیاد، صفحات ۱۲ تا ۱۴

پیوست ۴

مؤخرهٔ ایلیاد نوشتهٔ ا فو هولشر (Uvo Holscher)

چاپ انتشارات فیشر فرانکفورت و هامبورگ ۱۹۶۱

ایلیاد کهن‌ترین اثر ادبی یونان و سراسر اروپا است. این اثر متعلق به زمانی است که هیچ سند تاریخی دیگری از آن دوران به‌دست نیامده است و روح دوران هلنی[1] درحد شگفت‌انگیزی از کمال در آن منعکس می‌شود:

خلاقیت یك نبوغ شاعرانـه در هزاره‌های متوالی برجستگی خود را حفظ می‌کند. تأثیر هومر بر شاعران دیگر تازه امروز[2] رو بـه افول نهاده است. نام کتاب، « ایلیاد » یعنی منظومهٔ شهر ایلیون، منظومهٔ شهر و قلاعی که تروا نیز نامیده می‌شود و درشمال غربی آسیای صغیر[3]

۱ــ دوران قبل از اسکندر مقدونی را در یونان، دوران هلنی می‌گویند.

۲ــ تاریخ نشر این مؤخره ۱۹۶۱ است.

۳ــ ترکیه

در کرانهٔ دریا برفراز تپه‌ای پست قرار داشت که مشرف به دریا بود و شاه‌نشین یك امپراطوری قدرتمند آسیائی را تشکیل می‌داد که به وسیلهٔ لشگرکشی مشترك امیران ماوراء بحار سقوط کرد. تاریخنویسان این واقعه را به سال ۱۱۸۴ ق . م برمی گردانند. قلاعی که باستانشناس نامی هاینریش شلی من از زیر خاك درآورد گواه باقیمانده‌های یك مرکزیت نیرومند در زمانی است که شهرهای معروف پادشاهان آخائی می کِنِه[1] و تیرینز[2] نیز در آن زمان به‌وجود آمده‌اند. تکانی شدید که حاصل نبردهای طولانی در کرانه‌های دریای اژه[3] بوده‌است باید این فرهنگ را به‌نقطهٔ پایان خود رسانده باشد.

زندگی هومر را از این دوران یك بعد زمانی ۵۰۰ ساله[4] فاصله می‌افکند. تیره‌های کهن آخائی تحت فشار تیره‌های جوانتر ـ دور[5]هایی که از شمال کوچ کرده بودند ـ از طریق جزایر دریای اژه تا سواحل آناتولی توسعه یافتند و درهمسایگی تیره‌های فریگ[6] و لیگ[7] اطراقگاه مرکزی خود را انتخاب کردند.

1– Mykene

2– Tiryns

۳ـ بحراسود بین یونان و ترکیهٔ امروز .

۴ـ این رقم گویا چندان درست نیست. ر. ك. مقدمهٔ سعید نفیسی بر ایلیاد صفحات ۲ و ۳.

5– Dorer

6– Phryg

7– lig

بقایای پرشکوه این شهر باستانی روی تپه‌ای که تروا نام گرفت دیده می‌شود و از روی این بقایا می‌توان پی برد که این قلعه‌ها زمانی ویران شده‌اند.

راجع به سقوط این قلاع داستانی نقل می‌کنند که ما را وارد سرزمین اساطیر و افسانه‌ها می‌کند:

یکی بود یکی نبود. پادشاهی که بر امپراطوری وسیع و خوش اقبالی حکومت می‌کرد دو پسر داشت که اخلاقیات متفاوتی داشتند. هکتوردلاوروجدی و پاریس‌زیبا و خوشگذران بود و بیشتر به رقص دلبستگی‌داشت تا به سلاح. چوپان گله‌های غنی پادشاه بود و این‌دامها را اغلب‌به دامنهٔ کوه ایدا[1] هدایت می‌کرد. یك بار به سه الهه برخورد که بر سر آنکه کدامیك زیباترند با یکدیگر مشاجره داشتند. شاهزاده که به شناخت زیبائی زنان شهره بودباید داوری می‌کرد. این انتخاب درعین حال ازاهمیتی حیاتی نیز برخوردار بود، چه اولی به اوقدرت مطلق پادشاهی و دومی نیروی قهرمانی را قول داده بود. امـا پاریس سومی (الهه عشق) را زیباترین دانست که به او زیباترین زن زمین را هدیه می‌کرد. اما این زیباترین زن‌زمین‌هلن بود: زوجه منلاس پادشاه لاکدیمون[2]. پاریس به‌کمك الهه این زن را ربود و با کشتی به تروا برد. امـا شوهر دزد زده همراه با برادرش آگاممنون سالار می‌کنه[3] همهٔ امیران آخائی رابرای لشگرکشی انتقامی متحدکردند و با نیروی

1– Ida

2– Lakedaimon

3– Mykene

دریائی عظیم و نیرومندترین ارتش افسانه‌ای به‌سوی تروا رهسپارشدند تا بانـوی ربوده شده را باز پس گیرنـد. اما از آنجا که تروائیها که خود مفتون زیبائی هلن بودند (صفحهٔ ۷۳)، همانند پاریس از باز پس دادن او خودداری می کنند (صفحات ۱۸۴ و ۱۸۵) . نبرد سهمگین به دور شهر آغاز می‌شود. تا زمانی که برادر دلاور پاریس، هکتور، برپای ایستاده بود، تروا فتح نشد. اما او در دهمین سال نبرد از پا در آمد و بـا مرگ او شهر سقوط کرد. بـه این ترتیب یك امپراطوری بزرگ فدای بوالهوسیهای کودکانهٔ یك شاهزاده شد. و اما ایلیاد تـا آنجا که به شیوه خودحامل این داستان است در هیأت کاملش، منظومهٔ افول این شهر است. اما به اعتبار آنچه بیان می کند تنها به پرده‌ای از این داستان پرداخته است. پرده‌ای که در گیرودار نبردی ده سالـه چند روز بیشتر به طول نمی‌انجامد. این پرده، داستان کین‌توزی آشیل و مرگ پاتروکل دوست اوست.

این پرده ـ که ما آن را « پردهٔ پاتروکلی » می‌نامیم، با ماجرای داوری پاریس و همچنین سقوط تروا در قالب مرگ هکتور کـه تنها مدافع جدی شهر است (صفحهٔ ۱۶۳) ارتباط تنگاتنگ دارد. امـا در متن ایلیاد این ارتباط را باچشم غیرمسلح نمی‌توان دید.«پرده پاتـروکلی» درضمن زمینهٔ رابطهٔ دیگری را نیز در کل ماجرا به‌دست‌می‌دهد: سرنوشت به دنبال قتل هکتور مرگ را برای قاتل او آشیل نیز تدارك دیده است.

در ایلیاد شاهـد این مرگ نیستیم، اما پیشگـوئی این حادثه به میان می آیـد (صفحات ۵۳۳ و ۵۸۲) و همچون سایه سرنـوشت از ابتدای ایلیاد برپیکر آشیل افتاده است (صفحهٔ ۲۱). «پرده پاتروکلی»

بدون تـراژدی آشیل به تصور درنمی‌آیـد . از آن‌گـذشته، ماجرای پاتروکل درکنار حادثهٔ افول تروا زمینه‌ای می‌شود کـه آنچه گـوته آشیلوس[۱] نامیده است بـر روی آن بنا گـردد کـه مستقیماً به هیأت اساطیری آشیل مربوط می‌شود و از آنجائی آغاز می‌شود که به خاطر نژاد نیمه خدائیش به او قـول «افتخار جاوید» می‌دهند، اما بهـای این افتخار جاوید را باید به قیمت جوانمـرگی بپردازد. او از این طبیعت دوگانهٔ فانی و غیرفانی خود به شدت رنج می‌بـرد و ظاهراً در انتخاب راه زندگیش مختار است (صفحات ۲۳۲ و ۲۳۳). از آنجائی کـه در داستان «آشیلوس» برترین افتخار پاداش بزرگترین عمل است، هکتور ـ این برجسته‌ترین تروائی ـ به‌عنوان هماورد برای او رقم زده می‌شود. ایلیاد با کینهٔ آشیل به‌خاطـر از دست دادن «بریـزئیس» آغاز می‌شود، کینه‌ای سمج که آشیل به‌آن خو گرفته بود و این سماجت دست آخر باعث مرگ دوستش شد . در طول داستان برای سرنوشت آشیلوس علت دیگری نیز می‌توان در نظر گرفت. شاید اگر در آغاز، کینه‌سمج آشیل به خاطر از دست دادن «بریزئیس» ـ سماجتی کین توزانه که عاقبت باعث مرگ دوستش شد ـ نیز وجود نمی‌داشت، او از هکتور انتقام می‌گرفت. اگرچه خودش مقدمات مرگ پاتروکل را هم فراهم نکرده باشد. آری، حتی اگر به‌خاطر دختری دوستش را کین جویانه تنها نگـذاشته بود، او در هرصورت پس از هکتور می‌بـایست بمیرد . (صفحه ۴۸۰). او این اخطار مادرش را پس از مـرگ دوستش به طاق نسیان کوبید. او به‌هررو می‌بایست قهرمانانه پیروز شود و سپس بمیرد.

۱ـ منظور گوته: چنانکه خواهد آمد، هیأت اساطیری آشیل است و نـه پیکر تاریخی او.

سرنوشت آشیلوس بدون تراژدی «پردهٔ پاتـروکلی» نیز قابل تصور بود. سرنوشت آشیلوس بدون «پرده پاتروکلی» از مسألهٔ انتقام فراتر رفته و به‌آغازی بسیار دورتر برمی‌گـردد. به‌تـولد آشیل، حکم سرنوشت و مشقتهای مادرش برای مبارزه با این سرنـوشت و حتی به ازدواج تتیس[1] و پله[2] و گذشته‌هـای آنان. بـاری ایلیاد به عنوان یك منظومه، «پرده پاتـروکلی» کل نمایشنامه است. وحدت ماجـرا شکل بریده مانند کل حادثه را تعیین می‌کند، که در عین حال حامل سرنوشت آشیلوس نیز هست. در آنچـه گوتـه آشیلوس می‌نـامد هیأت مادر به عنوان «مادر گریان جنگجوئی دلیر» (۴۷۹) که بـرای مرگ زودرس فرزند نگران است به وجود می‌آید. بنابراین در آشیلوس، قهرمان بر مرگ خود آگاه است. بدون این مطلب که خارج از ایلیاد تعیین شده است آشیل دیگر آشیلوس ایلیاد نیست.

به‌این ترتیب اگر زندگی آشیل، در خود، عناصر تراژیکی‌دارد، در «پرده‌پاتروکلی» این عناصر بسط یافته و به‌یك تراژدی واقعی تبدیل می‌شوند؛ به‌این وسیله که خود او مسبب مرگ دوستش می‌شود.

این سبب درایلیاد به‌زمانهای‌بسیار دور وبدایتی بعید برمی‌گردد: خشمی ازنزاع آگاممنون وآشیل برسر «بریزئیس» برانگیخته‌می‌شود. این‌نزاع ریشه در نزاع دیگری دارد که به‌خاطردختر کاهن‌معبد آپولون میان آگاممنون وکاهن برپاشده است. پس از توهین آگاممنون به‌کاهن، نزاع میان پادشاهان به خاطر طاعون هدیه خدایان درمی‌گیرد، طاعونی

۱ــ مادر آشیل که از الهگان بود.

۲ــ پدر آشیل

که به‌دلیل خشم آپولون نازل شده است وخشم آپولون به‌خاطر توهینی است که آگاممنون در حق کاهن معبد او روا داشته است. این مسائل هیچکدام نه‌ربطی به آشیل دارند و نه‌به‌پاتروکل. آشیل هنگامی که با آن خشم مجلس‌را ترك می کند نمی‌داند این خشم چه‌ارمغانی برای عزیزترین دوستش به‌همراه خواهد آورد. آشیل برای بار دوم و این بار واقعی‌تر مسبب سرنوشت می‌شود. او که زمان را برای جبران مافات مناسب می‌یابد دوستش‌را به‌دنبال کسب خبری بی‌اهمیت گسیل می‌دارد (صفحه ۲۹۴) و در اینجا هومر از خود عقیده‌ای ابزار می‌دارد ، کاری که به ندرت انجام می‌دهد:

Das war der Beginn seines Verderbens[1]

و این راهی است که او را به‌نیستی می کشاند (صفحات ۳۰۰ و ۳۰۱ و ۳۹۵ و ۳۹۶). وی پس از بازگشت با دلی مجروح به‌آشیل التماس خواهد کرد که به‌دفاع از مردم آخائی برخیزد تا آنان را از شکست برهاند (صفحات ۴۱۲ و ۴۱۳) و سپس به‌آوردگاه خواهد رفت و به‌دست هکتور کشته خواهد شد (صفحات ۴۴۰ و ۴۴۱). عنصر تراژیك در «پرده پاتروکلی» در این «خودکردگی» است و عمل کورکورانه‌ای که به آن مربوط می‌شود. سوگواری آشیل در مرگ

۱ــ سعید نفیسی معادل « چه شوم بود وقتی که این بدبختیها آغاز کرد ...» را در مقابل جملهٔ فوق قرارداده است که چندان رسا نیست. «این آغاز شوربختی او بود» به‌نظر ما رساتر است. چون فهم مطلب به‌این جمله بستگی داشت ناگزیر از این تذکر بودم. یاد نفیسی سعیدباد که‌آثارش بی‌هیچ پیرایه‌ای نفیس بود.

دوست از دست رفته‌اش باپشیمانی تلخ وخودزنی آغازمی‌شود. (صفحه ۴۷۸). روح «پرده‌پاتروکلی» تنها به آشیل بسنده نمی‌کند بلکه دامن دیگران ـ و در درجهٔ اول هکتور ـ را نیز می‌گیرد. البته نمی‌توان به مرگ هکتور و به تبع آن سقوط تروا رنگ و بوی تراژیك داد؛ مگر نه‌آنکه همه‌چیز به‌سبب زنبارگی پاریس‌نامی انجام می‌شود، اما مرگ هکتور خالی از عناصر معنوی هم نیست. آنچه به پیکره هکتور صبغهٔ تراژیك می‌دهد این است که او نیز همانند آشیل‌مرگ خود را ازپیش می‌داند (صفحهٔ ۱۶۵) وهمانند او «خودکرده» است و با چشمهای کور عمل می‌کند (صفحات ۳۱۳ و ۳۱۴ وصفحهٔ ۴۸۷)

و اما هلن: احساس روایات کهن راجع به‌این زن فریب خوردهٔ ربوده شده چندان واضح نیست. تا آنجاکه سرنوشت او «خودکرده» بوده است دیگرتراژیك نمی‌تواند باشد. با وجود این، ایلیاد از او چهره‌ای تراژیك به دست می‌دهد[1]. ندامت تلخ و سرزنشی که برخود روا می‌دارد شبیه به اولیس است[2]. شکوه‌هایی که از سرنوشت خود در حضور هکتور می‌کند (صفحه ۷۳ و ۱۶۱) لحن ایلیاد را تشکیل می‌دهد[3].

و حال به خدایان، به ویژه به‌زئوس بپردازیم. در ایلیاد زئوس تاکتیك و استراتژی دارد. رویدادهای زمینی با تغییرات ادواری آن بستگی تام به‌وضعیت‌های مختلف در المپ دارد، به اعمال خدایان و

---

۱ و ۲ و ۳ ـ در تمام‌صحنه‌هائی که هلن ظاهر می‌شودچنین نیست. (رجوع شود به متن‌کتاب حاضر صفحات ۱۹ و ۲۰)

به‌ویژه تاکتیکها واستراتژی زئوس.

موضعگیری خدایان از داوری پاریس در مورد زیباترین بانو آغاز شد. آتنه و هرا که مورد توهین پاریس واقع شدند دشمن خونی مردم تروا شدند، همانطور که آفرودیت بزرگترین حامی آنها شد. تتیس چیزی جز مادر آشیل نیست، اما مادری که بیش از دیگران برای فرزندش نگران است. هنگامی که او خواهشهای فرزندش را در پیشگاه زئوس بیان می کند تمام المپ نشینان را برضد یکدیگر می‌شوراند. خود زئوس بر فراز همهٔ موضعگیریها قرار دارد. اگر او خواهش تتیس رابرای پیروزی تروائیها بر می آورد تاکتیك اوست برای پیشبرد استراتژی‌اش: کشیدن آشیل به نبرد، مرگ هکتور و افول تروا (صفحات ۲۱۰ و ۲۱۱ و صفحه ۳۸۳). حتی هرا[1] هنگامی که دست به اعمالی برضد زئوس می‌زند و بانفرتی بی‌حد خواستارسقوط تروا است (صفحهٔ ۸۹)، ناآگاهانه به نقشهٔ زئوس خدمت می کند که نبرد داغ‌تر شود و آشیل خرسند گردد. زئوس حمله می کند و عقب می‌نشیند، بسته به آنکه چه چیزی او را به طرف هدف نهائی رهنمون می‌شود. با بر آوردن خواهش تتیس در سرود هشتم که شرکت همهٔ خدایان را در جنگ ممنوع می کند، چیزی که سقوط تروا رابه عقب می‌اندازد و شکست را نصیب یونانیان می کند، در واقع پاتروکل را به صحنهٔ نبردمی کشاند. با مرگ پاتروکل زئوس به خدایان اجازهٔ شرکت در نبرد را می‌دهد (صفحه ۵۲۲). این هر دو حکم در غایت مرگ هکتور را هدف قرارداده است. نقش مضاعف زئوس از همان ابتدای ایلیاد، زمانی که برای شکست آگاممنون رویای شوم را نزد او می‌فرستد تا

۱ــ هرا همسر زئوس است.

او را از پیروزی قریب‌الوقوع بـاز دارد، بـه خوبی آشکـار است. (سرود دوم ده صفحهٔ اول). و حال اگر در نظر بگیریم کـه آگاممنون چه اطمینانی به پیروزی‌خود پیدا کرد وچگونه تظاهر کرد که می‌خواهد به میهن بازگردد و با این‌تظاهر به چه نتایجی ـ که هیچگاه به فکرش خطور نمی‌کرد ـ رسید، پی می‌بریم که تـا چه حد قربانی نیرنگهای زئوس شده است. اما آگاممنون به تنهائی قربانی این نیرنگها نیست. آشیل قربانی مهر مادرش و پاتروکل قربانی اعمال آشیل می‌شود و هکتور آنجاکه با اطمینان به قول پیروزی زئوس (صفحهٔ ۴۸۸)به نبرد با آشیل تشجیع می‌شود، وبه ویژه هنگامی که عنوان نظر کردهٔ زئوس را می‌گیرد دچار بزرگترین فریبها شده است (صفحهٔ ۵۸۰).

شیوهٔ دیگر دخالت خدایان در زندگی‌بشر سوق او به سوی این اندیشه‌است که کور است. آگاممنون هنگام‌توهین‌به کاهن‌معبد آپولون و هنگامی که ازرشیدترین فرد آخائی، آشیل، هتك حرمت می‌کند، دست به اعمال کورکورانه زده است. پاتروکل هنگامی که مست از پیروزی بـر «سارپدون[1]» فرمـان آشیل را فراموش می‌کند (صفحـهٔ ۴۳۶) کورکورانه عمل کرده است. بیش ازهمه آشیل‌است که چشمهای‌خود را بسته است. او به خواهشها وسوگندهای ریش‌سفید دانا، فونیکس، وقعی نمی‌گذارد. (سرود ۹ صفحهٔ ۲۳۳ به بعد). اگرعمل کورکورانهٔ بشر را در «پرده پاتروکلی» بـه عنوان بن مایـه (موتیو) بپذیریم، ناگزیر از قبول این مطلب هم هستیم که دعاهای بشر به درگاه الـمپ‌نشینان، خود، تعمیق مذهبی این بن مایه است و اعتقاد به اقتداری‌برتر

1– Sarpedon

را می‌نماید؛ اعتقادی که از دیدگاه هومر با سرشت بشر پیوند دارد. در دو مورد از مواردی که سرنوشت بشر در پیوند با اقتدار برتر مطرح می‌شود، صدای هومر را واضح‌تر از موارد دیگر می‌شنویم : مورد هکتور و مورد هلن.

صدای « پرده پاتروکلی » طنین ناصحانه ندارد بلکه استحضار به واقعیت بشر است از دیدگاه هومر. این حکمت شاعر است. حکمتی که با دخالت شاعر ژرفترین سنتها را می‌کاود و به داستانی کین‌جویانه پایانی صلح‌آمیز عطا می‌کند. آشیل را نیز که خواهشهای پیر نام آور را رد می‌کند و به این وسیله دوست محبوبش را به کشتن می‌دهد، عاقبت بر سر مهر می‌آورد تا علی‌رغم عهد وحشتناکی که با جنازهٔ دوستش بسته است (صفحه ۵۹۲) جسد هکتور را به پدر پیر مقتول بسپارد. (صفحه ۶۵۱). این عمل آشیل و پایان صلح آمیز، فرمان خدایان است. این پایان خوب در سراسر ایلیاد جلوه‌گر بوده و نمودار بزرگی هومر است چه به عنوان انسان چه به عنوان شاعر. او با ترفندهای هنری ما را به هکتور و آشیل به یك اندازه علاقمند می‌کند، تسلط بر خود برای بزرگان و کاربرد قهر برای نیروهای مرموز و متضاد به یك اندازه نظر خواننده را جلب می‌کند و خواننده به‌دانستن سرنوشت محبوبین و منفورین به‌یك اندازه دلبستگی پیدا می‌کند.

اشارات مختصری که کردیم شاید کمکی باشد برای نفوذ به این اثر دیریاب که خالی از تناقض هم نیست. عدم تجانس و تناقضات این اثر ـ چیزی که برای علم زبانشناسی پدیدهٔ به اصطلاح «مشکل هومر» را خلق کرده است ـ عده‌ای را بر آن داشت که شعرای مختلفی را برای

این اثر بتراشند. برخی نیز تا آن حد پیش رفتند که به کل منکر هومر شدند، یا به او تنها نقش گردآورندهٔ بهترین سرودهای کهن را دادند که همهٔ آنها را در «اثر عظیم» ایلیاد کنار هم قرار داده است! اما در این مورد که اشعار الحاقی متعلق به دورهٔ بعد از هومر باشد پافشاری نمی‌کنند. اما نه! تنها سرودی که می‌توان به آن شک کرد سرود دهم است. ابتدا، وسط و انتهای سرودهای دیگررا شیوه‌ای از بیان شاعرانه به یکدیگر پیوند می‌دهد که جای شکی برای شاعر واحد به جا نمی‌گذارد.

مهمترین جنبه‌های ایلیاد را در منحنی گونه‌ای نشان داده‌ام که حاوی موجزترین توضیح ممکن است. مربعهائی که دور چهار سرود کشیده شده است برای نشان دادن هماهنگی سرودهای ۱ و ۲۴ از یک سو و ۹ و ۱۹ از سوی دیگر است که همزمان هماهنگی رویدادهای سرودهای ۱ و ۱۹ از یک سو و ۹ و ۲۴ از سوی دیگر را نیز نشان دهد. اعمال خدایان در پیوند با حوادث زمینی در صحنه‌هائی از سرودهای ۱ و ۲۴ و همچنین ۸ و ۲۰ وجود دارند. بین سرودهای ۱۱ تا ۱۸ منحنی، روی محور افقی به نقطهٔ عطف خود می‌رسد که حامل روز بسیار طولانی ـ روز سوم ـ جنگ است که قرین شکست نیروهای آخائی است. «پرده پاتروکلی» در این برهه (سرودهای ۱۱ تا ۱۸) ابتدا با حالتی توطئه‌گرانه و مرموز که سرودهای ۱ تا ۹ مقدمات آن را تشکیل داده‌اند آغاز می‌شود و در سرود ۱۱ حوادث، هماهنگی خود را به دست می‌آورند. کمی قبل از نقطهٔ عطف در سرود ۱۵ حوادث کم کم چهرهٔ اصلی خود را می‌نمایند و از سرود ۱۶ به بعد روح «پرده پاتروکلی» مضمون کلیه رویدادهاست.

کمی قبل از آغاز این مرحله (ابتدای سرود ۱۶) اعمال خدایان نیز به مرحلهٔ میانی‌خود رسیده است. ملاقات تتیس و آشیل در سرود اول، که دعای آشیل در آن است، در سرود ۱۸ تکرار می‌شود کـه دعا به شکلی نفرت انگیز استجابت شده است. استمالت تتیس از زئوس در سرود۱ متناسب با استمالت اوست ازهفائیستوس درسرود ۱۸. دوره‌ای که با پیشروی سپاه در سرود دوم آغاز شده است درسرود ۲۳ با رقص نعشها خاتمه می‌یابد. همانطور که در سرود سوم نبرد تن به تن پاریس قلابی است در سرود ۲۲ بـا همان خونسردی شاهد مرگ برادر است. رقابت خدایان در سرود ۵ در سرودهـای ۲۰ و ۲۱ بـه نقطهٔ اوج خود می‌رسد که این‌نقطه پیروزی دیاموس بر آرس است. نبردتن به‌تن مختوم بـه آشتی هکتور و آژاکس در سرود ۷ پیش‌پرده‌ای است برای نبرد تن به تن مختوم به مرگ هکتور در مقابل آشیل. شکوه‌های ناآگاهانه آندروماك از مرگ شوهر هنوز زنده‌اش در سرود ۶ پیش پردهٔ خانه‌تکانی ناآگاهانه او برای استقبال ازشوهرمرده‌اش درسرود ۲۲است.

اینها راگفتیم برای آنکه نشان دهیم که همهٔ این روابط کـه هم معنا و هم زیبائیهای منظومـه را تشکیل می‌دهند تنهـا می‌توانند از خامهٔ یك تن بیرون بیاید و رأی خلاف آن فریبی بیش نیست.*

* در ترجمه و تلخیص این‌متن، صفحاتی راکه ذکر می‌شود با برگردان فارسی شادروان سعیدنفیسی‌منطبق کرده‌ام. زیرنویسها تماماً از صاحب این قلم‌است.

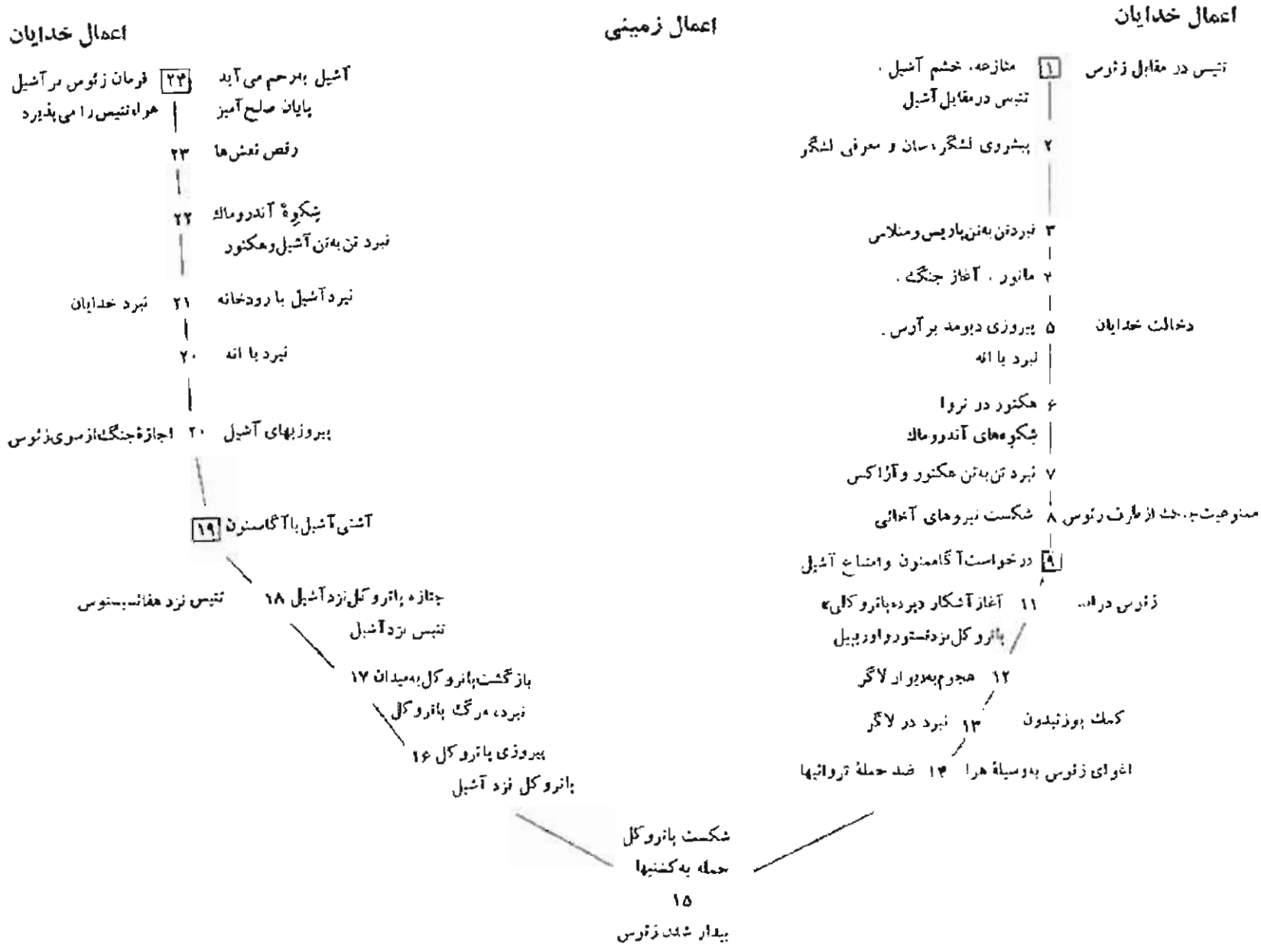
اعمال خدایان
اعمال زمینی
اعمال خدایان
تتیس در مقابل زئوس
۱ مشاجره، خشم آشیل، تتیس درمقابل آشیل
۲ پیشروی لشگر، سان و معرفی لشگر
۳ نبردتن به‌تن پاریس ومنلاس
۴ مانور، آغاز جنگ.
دخالت خدایان
۵ پیروزی دیومد بر آرس. نبرد با اله
۶ هکتور در تروا
شکوه‌های آندروماك
۷ نبرد تن‌به‌تن هکتور وآژاکس
ممنوعیت جنگ از طرف زئوس
۸ شکست نیروهای آخائی
۹ درخواست آگاممنون وامتناع آشیل
زئوس در...
۱۱ آغاز آشکار دیرد«باترو کلی»
باترو کل نزد نستور واوریپیل
۱۲ هجوم بدیوار لاگر
کمك پوزئیدون
۱۳ نبرد در لاگر
اغوای زئوس بوسیلهٔ هرا
۱۴ ضد حملهٔ تروائیها
شکست باترو کل
حمله به کشتیها
۱۵
بیدار شدن زئوس
پیروزی باترو کل ۱۶
باترو کل نزد آشیل
بازگشت باترو کل بمیدان ۱۷
نبرد، مرگ باترو کل
جنازه باترو کل نزد آشیل ۱۸
تتیس نزد هفائستوس
آشتی آشیل با آگاممنون ۱۹
پیروزیهای آشیل ۲۰ اجازهٔ جنگ از سوی زئوس
نبرد با اله ۲۰
نبرد آشیل با رودخانه ۲۱ نبرد خدایان
شکوهٔ آندروماك ۲۲
نبرد تن به‌تن آشیل وهکتور
رقص نعش‌ها ۲۳
پایان صلح آمیز ۲۴ فرمان زئوس بر آشیل
هرا تتیس را می‌پذیرد
آشیل بهرحم می‌آید

فردوسی و هومر در آلمان

فردوسی

اولین ترجمهٔ آلمانی از آثـار کلاسیك فارسی در سال ۱۶۵۴ توسط آدام‌الریس[1] صورت گـرفت. وی گلستان سعدی را به آلمانی برگرداند.

در اوایل قرن نوزدهم بخشهائی از شاهنامه به‌وسیلهٔ گروهی از از شعرا و مترجمین این کشور به شعر آلمانی برگردانده شد از جمله هاگه‌من[2]، لیدولف[3]، وال[4]، والن بورگ[5]، ویلکن[6] و....

این ترجمه‌ها علاقهٔ گوته شاعر بزرگ آلمانی‌را نسبت به‌فردوسی برانگیخت و باعث شد که وی در «دیوان غـربی- شرقی »اش راجع به‌فردوسی بنویسد. یکی از مهمترین ترجمه‌هائی کـه از شاهنامه شده

1- Adam Olerius
2- Hagemann
3- Liedolf
4- Wahl
5- Wallenburg
6- Wilken

است ترجمهٔ «فریدریش روکرت[1]» است که در سال ۱۸۹۰ پس از مرگ وی به‌چاپ رسید.

روکرت شاهنامه و ایلیاد را نیز با یکدیگر مقایسه کرده است. تحقیقات فراوانی در قرن نوزدهم و بیستم راجع به‌فردوسی صورت گرفته است که تحقیقات روکرت، نولدکه[2] و هانس مولر[3] (که در قید حیات است) از تحقیقات دیگر مهمتر است.

فن‌هامر[4] درسال ۱۸۱۸ در کتاب سخنوری درایران، زندگینامهٔ رمانتیکی راجع به فردوسی نوشت. این زندگینامه با روح ادبیات رمانتیك زمان انطباق زیادی داشت و بسیاری از شعرای آلمان را برانگیخت که راجع به‌فردوسی شعر بسرایند. یکی از این شعرا «هاینریش هاینه» بزرگ بود. اطلاعات هاینه از همان منبع «سخنوری در ایران» اخذ شده بود و دارای اشتباهات زیادی بود[5]. در سال مرگ هاینه(۱۸۵۶) شاعر دیگری به‌نام «اتو فریدریش گروپه»[6] بلندترین شعر راجع به‌فردوسی

1- Friedrich Ruckert 2- Theodor Nöldeke

3- Hans Muller 4- Von. Hammer

۵- هاینه در قسمتی از این شعر می گوید: «گل سرخ هفده‌بار شکفت و باز پژمرد/ بلبل سرود سرخ گلها را هفده بار خواند و باز خاموش شد./ با فندهٔ چربدست فرشی عظیم را به‌پایان آورد: سرود شهریاران کهن فارستان.» و در بند دیگری می گوید: «دویست هزار بیت سرود.» به این ترتیب مدت سرودن شاهنامه ۱۷ سال و تعداد ابیات آن ۲۰۰ هزار فرض شده است و اطلاعات غلط دیگری نیز در این شعر و اشعار دیگری که راجع به‌فردوسی سروده‌اند وجود دارد.

6- Otto Friedrich Gruppe

را سرود که منظومه‌ای ۳۰۰ صفحه‌ای بود. هانس مولر اخیرالذکر خاورشناس سرشناس آلمانی معتقد است که بهترین شعر آلمانی راجع به فردوسی را «ویکتور ویلدمن»[1] سوئیسی سروده است.[2]

هومر

اولین ترجمهٔ کامل ایلیاد توسط «فریدریش لئوپولدگراف»[3] انجام شد که در سال ۱۷۷۸ منتشر شد. این ترجمه در قالبی که در هر مصراع ۶ اوج و حضیض[4] دارد برگردانده شد که از قالبهای معروف شعر کلاسیك آلمان است.[5] پانزده سال بعد ترجمهٔ کامل دیگری از ایلیاد توسط «یوهان هاینریش فس[6]» صورت گرفت که از ترجمهٔ اول رساتر بود. فرد اخیر اودیسه را نیز به زبان آلمانی برگرداند.

در آلمان نیز مانند اغلب کشورهای اروپا تحقیقات زیادی به عمل آمده است که آیا این دو حماسه اثر یك هنرمند است یا نه و نیز راجع به اینکه تمام ۴۸ سرود دو اثر رایك نفرسروده است یا شاعران بسیاری خالق آنها هستند. یکی از آخرین تحقیقات پیوست قبلی همین کتاب است که متعلق به سال ۱۹۶۱ است.

1– Viktor Wildmann

۲– برای کسب اطلاعات بیشتر در این زمینه رجوع شود به یادنامهٔ فردوسی ۱۳۵۵ سخنرانی هانس مولر.

3– Friedrich Leopold Graf

۴– Hebung and Senkung = حداقل یك اوج و حضیض را (Versfu β) می گویند که شبیه «رکن» در اوزان عروضی ماست.

۵– Hexameter = که شبیه اوزان «مسدس» خودمان است با این تفاوت که هر شش «افاعیل» کامل است و در یك مصراع قرار دارد.

6– Johann Heinrich Voss

فردوسی و هومر

کامران جمالی

انتشارات امیرکبیر